کتابخانه
مجلس شورای ملی

۶۶۲ ع

۲۵

~~شرح قطر ابن هشام انصاری~~

ل:

قسمتی از شرح فارسی شواهد

قطر

کبری در منطق

لمتر

حاشیهٔ ملا عبدالله بر

منطق.

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
نمره دفتر ۹۱
جلد ۴۷
منجمله کتب خریداری جهة

بازدید شد
۲۷ - ۳۲

۱۹۴۱ - ۳-ث

خطی - فهرست شده -
۱۹۴۱

~~شرح قطر ابن هشام انصاری~~

مجموعه شامل :

الف ــ قسمتی از شرح فارسی شواهد کتاب قطر.

ب ــ کبری در منطق لمیر

ج ــ حاشیه ملا عبدالله بر تهذیب منطق.

کتابخانه مجلس شورای ملی
نمره دفتر ۹۱
جلد ۴۷
منجمله کتب خریداری جهة
بازرسی شد
۲۷ - ۳
۱۹۴۱ - ۲ - ۴
خطی ـ فهرست شده
۱۹۴۱

تاریخ تولد

کتابخانه مجلس شورای ملی

نمره دفتر ۹۱

خطی . فهرست شده

۱۹۴۱

هذا شواهد

شرح قطر منت

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

این چند کلمه ایست نوشته شده بزبان فارسی از جهة بیان اشعار شرح قطر ابن هشام الانصاری تا همه مبتدی معانی او را با آسانی دریابند و صواب برای این عاصی عاید گردد

اذا قالت حذام فصدّقوها
فانّ القول ما قالت حذام
ولولا المزعجات من اللیالی
لما ترك القطا طیب المنام

التصدیق باور داشتن الازعاج برای منقوط جنبانیدن و بر خیزانیدن و مراد اینجا هلاك گردانیدن است اللیالی جمع لیل و یا زیاده شد بخلاف قیاس مثل اراضی جمع ارض است والمزعجات موجوده من اللیالی است از جهة وجوب حذف خبر بعد از لولا در اکثر

او قات الترك گذاشتن القطا بفتح القاف مرغیست که او را بفارسی سنگ خواره گویند الطیب بفتح طا خوب المنام خوابگاه یعنی گو بگوید حذام پس تصدیق بکنید او را از جهة آنکه قول آن چیزیست که بگفته است حذام را اگر نبود مهلکات موجود از شبها هر آینه نمیگذارد قطا خوب خوابش خود را منع البقاء تقلب الشمس وطلوعها من حیث لا شمس

وطلوعها حمراء صافیة وغروبها
صفراء كالورس تجری علی كبد السما
كما یجری حمام الموت بالنفس الیوم اعلم ما یجیء

ومضی بفضل قضائه امس البقاء فی اینجا معنی التقلب گردیدن الطلوع ظاهر شدن الغروب فرو رفتن الصفراء زرد والورس زعفران

معروف ... مفتی ... اصلح الله ...

[illegible]

[illegible]

ونزدیک رسد العلم و آن اعتقادیست
که احتمال خلاف در وی صاحب حس شده مثل
اینکه چون نصف چهارساعت بالاس دیروز
بعضی دولتیاب هستم میباشد از وقت نزدیک
لقوله لو کان لم تغن بالامس یعنی بالوقت
القریب معنی یعنی منع میکنند کفار از دیدن آفتاب
و طلوع آفتاب از مغاربست که کم میباشد شام
و طلوع آن خبریست و صحاف مظروف
اوزردیست مثل غوآن امروز دائم باکچه بیاید
در این روز و لکد اینست بحکم خدا و زبانع قضای
او دیروز که جدا نشده جمیع چیزها است دیروز
مطلبست عر آنست که دنیا محل تغیرات
و ابتدای هر چیز به از انتهای اوست چرا که آفتاب
عالم تب ابتدای وقت طلوع و غروب است
انتهی

خطی . فهر
۴۱

۶

بمرض مرا ای کرم صاحب سلطان

حدائق حیدری

فهرست الاحمدیه الاخوی

از بهار خاصی خالص که گرفتار السید احمد

ولد الصدق فارس

۵

خطی . فهر
61

جانب یعنی قسم بخدا که گذشت شب بر من

که خواب نکرده باشد بسبب آن و داخل شده

بر من تکدر و ظرف او را مطلب آنست که همه شب

در آزار بودم تعالی اقاسیك الهموم تعالی

مصرع است که اول آن در کتاب ... واقع شده

اول ایا جارتا ما انصف الدهر بیننا یعنی

ای ضعیفه همسایه عدالت نکرده و انصاف

نداده بر ما روزگار و فا بنا نو و بیا که اگر بیائی قسمت

میکنیم و میدهم قسمتی غمها را ومهما تکن عند امرئ

من خلیقة وان خالها تخفی علی الناس تعلم

یعنی اگر بوده باشد نزد مردی طبیعت هر چند گمان

کند که آن خلیقه بر مردمان نهان است در آخر

بشود آن طبیعت یا میدانند آن طبیعت را

یسر المرء ما ذهب اللیالی وکان ذهابهن

لهٔ ذهابا یعنی خوشحال میکند مرد را رفتن سبها ولی
لکن بهتر است رفتن شبها از برای آمد رفتن لقد رحت
لا رضون اذ قام من بنی هر اجر اخطیب
فوق اعواد منبر یعنی هر اینه لرزانیده میشود
زمینها هنگامی که برخیزند از بنی هزار خطیب در بالای
چوبهای منبر اذن والله لنلبسنهم حرب یشیب
الطفل من قبل المشیب یعنی قسم بخدا که اگر
از ایشان فلانکی رضا در شود می اندازیم ایشان را
بجنگی که پیر کند طفل را پیش از پیر شدن وللبس
عباة وتقر عینی احب الی من لبس الشفوف
یعنی هر آینه پوشیدن کلیم خوشحال بودن من دوست
داشته تر است پیش من از جامهای باریک نازک
لاستسهلن الصعب او ادرک المنی فما
انقادت الامال الا لصابر یعنی هر آینه آسان

میشمرم

میشود جمع و شود دیبها را از جهت آنکه بر جمیع آرزوها
برای کسی که صبر کنند ها است اقولهم بالشعب
اذ یسیرو بنی المرتبسوا الی ابن فارس زهدم
یعنی میگفتم از برای ایشان در بیابان قبیله در وقتی که
میکردند بجمع آنچه میکنند یا نمیشود که آیا نمیدانید که بر
سوار شوند از زهدم و کنت اذا غمزت
قناة قوم کسرت کعوبها او تستقیما یعنی
بودم از قوت که هرگاه میتکی نیزه میزدم نیزه جماعتی را
میشکستم زانوهای آنها را تا آنکه برابر است
میآمد برابر آمدن آنها هر دو مستقیما است که نصب داده
شد بان مقدر بعد از آن و الف در و او اطلاق است
یا ناق سیری عنقا فسیحا الی سلیمان
فتستریحا یعنی ای شتر ماده بر و رفتن وسیعی تا بسوی
سلیمان بن عبد المطلب از جهت آنکه تا ساکن شوی

خطی
1

۱۲

وفقنی فلا اعدل عن سنن الساعین فی
خیر سنن یعنی ای پروردگار من توفیق ده مرا
از جهة آنکه برنگردم از طریقهٔ کسانی که سعی کنندگانند
در بهتر طریقه هل تعرفون لباناتی فارجو ان
تقضی فقد تبعض الروح للجسد یعنی آیا
میدانید حاجتهای مرا پس امید دارم که بر آورده شود
حوایج و بر گردد بعض روح که مفارقت کرده بطلب
حوایج از جسد یا بن الکرام الا تدنو فتبصر
ما قد حدثوک فما رأی کمن سمعا یعنی ای
بزرگزاده آیا نزدیک نمیشوی پس ببینی آنچیزیرا که خبر داده
شد ترا بآنچیز پس نیست بیننده مثل شنونده که شنیده
باشد الم اک جارکم ویکون بینی
وبینکم المودة والاخاء یعنی آیا نبودم من
همسایهٔ شما تا اینکه بود میان من و شما دوستی و برادری

الاسم

خطی
۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جناب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خطی ۱

الاستفهام انکاریست مقصود اظهار کراهت

لا تنه عن خلق وتأتي مثله عار علیک

اذا فعلت عظیم یعنی باید که منع نکنی از طبیعت

یا انکه اینکه تو مثل آن طبیعت را از جهت انکه

این عار بزرگیست بر تو در وقتی که بکنی همچنین

قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل بسقط

اللوی بین الدخول فحومل یعنی بایست البته

بگریم از یاد آوردن دوست ومنزل او که واقع

در آخر شد ریگ که میان دخول وحومل وفا در حومل

بمعنی واو است و واقع شد بر بدل فا واو

أغرك مني أن حبك قاتلي وأنك مهما تأمري

القلب تفعل یعنی یا ای عاشق فریفته نمود ترا از من که دوستی تو کشنده است مرا

وانکه هر چیزی که میفرمائی دل ایستند ایا ابن جلا وطلاع

الثنایا متی أضع العمامة تعرفوني یعنی منم پسر جلا یا

پسر مردی که مشهور است و بالا رونده بلندیها واگر بگذارم عمامه را

از برون شد سید مرا اذا نجت الادماء بانت بعقق
فابان ما تقدل بالی ایج تنزا یعنی جگر منجه جون
خبر بیرون آورد در زمینی که خالی باشد از آب و گیاه پس
هر موضع که باشد در آن موضع باز فرود آید نعجه از الاغر
وحیثما تستقیم یقدر لک الله نجاحا فی غابر
الازمان یعنی در مکانی و زمانی که استقامت داشته باشد
تقدیر میکند از برای تو خدا رستگاری را در آینده زمانها
وانک اذ ما تأت ما انت امر به تلف من ایاه
تاما اتیا یعنی هرگاه که خوانده شود از باب با وحده صحیح
است و از آن گفته ابو حیان وانک اذ ما تأت ما انت
امر به لا تجد انت تامر فاعلا یعنی بدرستی که تو در هر وقت
که بیابی چیزی را که فرمایند بآن مسئله آنکس که فرماینده مطلب است
که هرگاه نصیحت میکنی مردم را اگر خود قبول آن نصیحت کنی مردم
نیز قبول و اگر خود قبول نکرده مردم نیز نمیکنند معنی آن که
صاحب دهنده نیز صاحب قبول رای نصل مردمان از نصیحت
بکند

ناخوش را ... از انکه جمع کند عالم را در یکی ذاک
خلیلی و ذو یواصلنی یرمی و رائی بامسهم
و امسله یعنی دوست من بسیار و آنچنان
... که مواصلت میکند که بدل آورده شده هم
الف لام چرا که اصل السهم و رسلم بود خلیلی ما
ف بعهدیکما تنتما اذا لم تکونا لی علی من
قاطع یعنی ای دوست من بسیید و فانکند
... شما هیچ گاه نباشید از جهت نفع من برآنچه
لازم کرده باسم آن از آن پس کلمه من موصول است و عاید
آن محذوف است ای من اقاطعه و مجرور یعنی
متعلق است بقال مقدر رای حمد بن ا... الفاطن
... اقاطن قوم سلمی ام نووا ظعنا ان یظعنو
فعجیب عیش من قطن الفطن یعنی آیا
... قوم سلمی که قصد کرده اند که کوچ کنند پس

عجب زندگی هر که باشد صالح شمر ولا تلهٰ
ذالی الموت فنسیانه ضلال مبین یعنی ای
صاحب دامن بر میان زن تنها مشو و فراموش مکن
بیاد آوردن مرگ را از جهة فراموش کردن مو
کمراهیست ظاهر بدانکه در مرگ تو سالها از خاطر
رفتن اوست کمراهی بسبب ظاهر الا یا اسلمی
بادار محی علی البلا ولا زال منهلا ۵
بجرعائک القطر یعنی ای دار بر سلامت باش
از عیوبها وجود اندر بسی زاید شود باران که
ریخته شود از زمین مو ملا انسلی جهلت الینا
عنا وعنهم فلیس سواء عالم وجهول
یعنی سؤال کن مردمانرا از حالهای ما و از ایشان
نیست مساوی عالم و جاهل لا طیب للعیش
مادامت منغصة لذاته بادکار الموت

والهرم

والهرم یعنی نیست خوشی از برای عیش مادامی
که مکدر باشد لذتهای او بیاد آوردن مرگ و پیری
امست خلاء وامسی اهلها احتملوا اخنی
علیها یعنی گردیدن آن منازل خالی و گردیدن
اهل منازل مرتحل یعنی مرده ابر فساد آورد
بر آن منازل الا تحفه فساد آورد در شهر کنایه از
هلاک اربابش است اضحی یمزق اثوابی
ویضربنی ابعد شیبی یعنی عند الادبا
یعنی گردیدان آن کس پاره کند جامهای من
و زند مرا بعد از سفیدی موی من طلب میکنند
نزد من ادب وبات وباتت له لیلة کلیلة
ذی العائر الارمد یعنی شب بیداری برد و شب
شد از برای او شبی مثل شب کسی که چشم درد کند
کنایه از آنست که تنها بیدار بوده و همه شب ناله

اتاه

وافغان در شته اباخی اشته انت ذانفر
فان قومی لم یاکل الضبع یعنی ای
اباخراشته اگر تو صاحب النفری پس بدر ستیکه
که مردان نخورد در سال قحط لاتقربن الدهر
المطرفی ان ظالما ابدا ومظلوما
یعنی نزدیک مباید که نزدیک نکنی در روزگار آل
مطرف سال هرگز اگر بود باشد آل مطرف
ظالم واگر مظلوم یعنی جماعت اصحاب نزدیک واکسانی
باین خوب نیست لاایا من الدهر ذو بغی
ولو ملکا جنود مضاق عنها السهل
والجبل یعنی ایمن نمی ماند در روزگار صاحب ظلم
وهر چند که بعضه باشد پادشاهی که لشکر او تنگ
شده باشد از آنها بیابان وکوه انتم نبی عذانه
ما ان انتم ذهب ولا ضریف ولکن

انتم

انتم الخذف این عذانه نیستید شما طلا و نقره و
ولکن شما خرمهره وسفالید تغر فلا شئ علی
الارض باقیا ولا وزر مما قضی الله و
واقیا یعنی صبر کن چرا که نیست چیزی بر زمین
باقی و نیست پناهی از آنچه حکم کرده خدا او را
از بله دارند اذا الجود لم یرزق خلاصا
من الاذی فلا الحمد مکسوبا ولا
المال باقیا یعنی که بخشش عطا نشود در حالی
که خالص باشد از منت واز آزار پس نه
حمد کسب شده خواهد بود ونه مال باقی فیا
لیت الشباب یعود یوما فاخبره
بما فعل المشیب یعنی ای قوم پس آرزو
دارم که جوانی برگردد روزی پس خبر دهم او را
بانچه کرد پیری فوالله ما فارقتکم قالیا لکم

خطی ۱

ولكننا نقضي فسوف يكون يعني پس هم
بخدا که جدائی نکرده ایم شما را در جائی که دشمن داشته
باشیم مر شما را ولکن اگر حکم میشود پس زود
می باید شد اعذر نظر ابا عبد قیس لعلما
اضاءت لك النار الحمام المقید الاضائت
روشن کردن و روشن شدن ظاهرا عبد قیس
رسیده بود از حماری که در گوشه بسته بود
و شعاع آتش بر وی افتاده بود و مهیب بنظر او آمده
شاعر تسکین او داده که آن شعاع آتش
بنظر تو حمار مهیب در آمده مترس یکبار دیگر نظر
کن ای عبد قیس که شاید روشن از برای
نور آتش حمار بسته شده را الا لیتما هذا
الحمام لنا الی حمامنا او نصفه فقد یعنی سامتنا
کاش این شصت و شش کبوتر از برای ما بودند

کبوتر تا نصف

کبوتر ما با نصف شش او که سی و سه باشد که مجموع صد
باشد گوینده این شعر زنیکه ایست که از سر وقت
بشر روز میدید و نظر او بر هر چه میر افتاده در ساعت
میگفته که عددش فلان قدر است روزی فوجی
کبوتر در هوا میگذشته لهذا این بیت را گفته
علموا ان یؤملون فجادوا قبل ان یسئلوا
باعظم سؤال یعنی دانستم از قوم که آرزو کرده اند
خواهند شد پس بخشش از آنکه سؤال کرده شود
باعظم سؤال الحاح و مبالغه و سؤال است یا تاک
ربیع و غیث مریع و انك هناك تكون ا
الثمالا یعنی دانسته اند مهمانان بآنکه تو بوده و
کرمی و باران سبزی و بدرستیکه آنجا میباشی فریاد
رسی و یوما توافینا بوجه مقسم کان ظبیة
تعطو الی وارق السلم یعنی روزی باشد که

مکافات کند بجز واحسانت مارا ورق بروی نیکوئی
گوییا آن زن آهوییست که تناول میدهد و همیکند برگ
درختهای خار و بخر مشرف اللون کان تحدیها
تندیاه حقان یعنی بیاض کردی درخشیده
رنگ که گوی دو پستانست با آن بیاض گردن مثل
دو حقه است دو گوچکی و گردی کان لم یکن
بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة
سامرٌ یعنی گویا نبوده است میان حجون و صفا انیسی و کسی سمر
شبنشینی نکرده در مکه تشبیهی بلطف شاعر است که در زمان سابق خراب
بلی اضیف الذی حلّ غیرا ان دیکا بنا لما نزل بن حالنا
و کان قد یعنی نزدیکست تا بار کهنه و سفر کهنه تا هنوز زاید نشد
رکاب بار چه یعنی هنوز براه نیفتاده و کان قد اتی کان قد زالت
یعنی گویا زایل شده ما حصل نزدیکست کأنی بمن اخبار آن ولم
یجز له احدٌ فی الغی ان یتقدم الجواز روالی دن و گذشتن

درهم

و رفتن و آداب دادن الاجازه روا کردن و جمله لم
یجز تا آخر جمله مستانفه است و جمله مستانفه آنست که
جواب سئوال مقدر باشد سئوال مقدر این است گویا کسی سئوال کرده
که چرا تو از خبرهای این کسی گفته گویا من از خبرهای
ان ام از جهت آنکه روا نکرده از برای آنها کسی در نحو تقدیم
من انا بن ابات الضیم من ال مالک وان مالک
کانت کرام المعادن یعنی ضیم سیر منع کنندگان
ظلم از آل مالک و بدرستیکه قبیله مالک بوده
بزرگان اصلهاش هد در تخفیف ان است با عدم
دخول لام در خبر از جهة آنکه قرینه است بر آنکه مراد اثبات
نه نفی چرا که مقام مدحست لا سابقات ولا جاء
واء باسلة توقی المنون لدی سنفا الحال
السابقات جمع سابقه زره فراخ قال الرئیس احمد السابقات
الجاء و بفتح جیم و سکون الهمزة و فتح لشکری

که از بسیاری زده نهند البا صله نصب از جهت و
وصفیت از برای حالی و اشتق است از سیاکث
دلیر و شجاع شدن المنون منیه مرگ استیقوا
نام فرار کرفتن الاجال جمع اجل مرگ زنهای
فراخ لشکر بسیار شجاع نگاه میداد امر که ما
نزدیک رسید اجلها فلاداب وابناها مثل مروان
وابنه اذا هو بالمجد ارتدا و تازرا یعنی
نیست پدری و پسری مثل مروان پسر بزرگ بر حکم
و پسر او عبد الملک بن مروان در وقتی که او مروان
و پسر او بزرگی ردا افکنده بودند و ازار پوشیده بودند
رایت الله اکبر کل شی محاوله واکثره
جنوکا یعنی دانستم خدا را بزرگتر از هر چیز از حیثیت
قدرت و بیشتر از هر چیز از حیثیت لشکر دربیت
الوفی العهد یا عروه فاغتبط فان اغتبا

طابالوفا

طابالوفا حمید بعیر داشته شده ام من وفا
عهد یا عروه پسر رشک برد نوسا از جهت آنکه رشک
بردن بوفا پسندیده شده است بخلاف ابیه اعنی
الحمول طابق ابیر کمان کرده میشود بن رفیق
چرا کننده شتر کنایه از آنست که کردست تام
شتر براند و عمشی بشیخا ولست بشیخ انما
الشیخ من یدب دبیبا یعنی کمان کردی مرا پیر و
نیستم من پیر و جز نیست که پیر کسی که راه رود
آهسته بالاراخیر یابن اللوم توعدنی
وفی الاراجیر خلت اللوم والخور یعنی آیا
با راجیز میترسانی مرا ای سیه لوم و حال آنکه در اراجیز
گمان میکنم لوم است و سستی را چرا که تهدید کار است
که باراجیز کسی یا بزرت القوم فی اثر نی ظعنت
فان یکن ما فد ظعنت فقد ظفرت وخابوا

یعنی گمان میبردم قوم را در عقب ما پس از آن ثابت و واقع
باشد آنچه گمان کرده ام پس بتحقیق که بخبر ظفر
خواهیم یافت در حنین ولقد علمت لتأتین
منیتی ان المنایا لا تطیش سهامها یعنی
هر آینه بتحقیق میدانم که البته مرا بدهر کار از جهت آنکه
مرگها در رسیدن آن تیرهای آنها لا از برای تأکید است
وقد از برای تحقیق ولام در لتأتین جواب قسم
وشاهد آنست که معلق کرده علمت لفظ لتأتین
مفعول اول است و مقدم شده بر ثانی یعنی
منیه از جهت ضرورت وما کنت ادری قبل عزة
ما البکاء ولا موجعات القلب حتی تولت
یعنی نمیدانستم پیش از محبت عزة که چه چیز است
گریه و نه بدرد آورده گیهای دلها را بر گردید او
از محبت مطلب آنکه پیش از حب او فراقی داشتم

ونمیدانستم

ونمیدانستم میشد الحال دانستم جاء الخلافة او کانت
له قدرا کما اتی ربه موسی علی قدر یعنی
ثابت بود مشد آمدن موسی آب خود را در حالتی
موسی بود بهر رتبه وان مدت الایدی الی
الزاد لم اکن باعجلهم اذا اجشع القوم
اعجل یعنی اگر کشیده شود دستها بسوی طعام
نخواهم بود تعجیل کننده بآن چرا که حریص
قوم بر خوردن تعجیل کننده است انما یرضی
المنیب ربه ما دام معنیا بذکر قلبه یعنی نیست
وجز این نیست که خوشنود میکند رجوع کننده
بخدا ابتعای خود را مادام که مشغول است بذکر بهر اسقفوا
هوی واعتقوا الهواهم فتحرزوا ولکل جنب
مصرع یعنی بسعت گرفتن یاران خواهش
مرا ورفتن ومردان از جهت خواهش خودشان
واز برای هر پهلو محل افتادنیست یعنی هر کس را

رفتن در بشرت لا تجزعنّ ان منفساً اهلكته
اذا هلكت فعند ذلك فاجزع الجزع يعني شکیبائی کن ای
ضعیفه اگر طرف کنم مالی چو گوی را و اگر من بر طرف
شوم پس بی شکیبائی کن فا در اول عاطفه
و در ثانی زائده و در ثالث جزائیه جفونی ولم اجف
الاخلاء انی لغبن جمیل من خلیل الجفا
یعنی ستم کرده اند مرا دوستان و ستم نمیکنم من دو
ستان را از جهت آنکه غبن شده ام بسبب ناخوبی از
دوست خدم ولو انما اسعی لادنی معیشة کفانی
ولم اطلب قلیل من المال یعنی سعی کردم و اگر طلب
نمیکردم اندک از مال را یعنی طلب میکردم و این
فاسد است از جهت تناقض و دلالت میکند بر حذف
مفعول لم اطلب قول امرء القیس بعد از این که ولکنما
اسعی لمجد مؤثل وقد یدرک المجد المؤثل امثالی
یعنی اگر من سعی میکردم از برای اندک معیشتی کافی بود

١١١٢ ر

مرا اندک مالی و طلب نمیکردم ملک و پادشاهی را اما سعی میکنیم
از برای بزرگی اصیل و مجد کو بلکه تحقیق که میرسد بزرگی اصیل
مانندان من الا یا عباد الله انی متیم بالحسن من
حلی وابهجهم فعلا یعنی ای بندگان خدا بدرستی
که من دوستی دارنده ام بهترین کسی ناز میکند و بهترین
ایشان از حیثیت حرکت و واقع شد در بعض نسخ
افتحهم بدل ابهجهم و ممکن است که مراد با قبح فعل
جلوس و سکین و تبا ماشد و مراد با قبح فعل فتحهم
باشد در نظر اهل دنیا لما اکبا اما عرضت فبلغن
ندا مای من نجران ان تلاقیا یعنی ای سوار
برو بکه و مدینه و حوالی آنها پس برسانی مصاحبان مرا که
از اهل نجران اند اینکه نیست ملاقاتی و در بیت
از برای ولست براجع ما فات منی بلیت ولا
بلهف ولا لو انی یعنی نیستم من رجوع کننده

انچه تو ت شود از من تکلم لهف له و اهی که کنایه از
دلگیری و شماتت است یا ابن امی و یا شقیق نفسی
انت خلقتنی لدهر شدید یعنی ای پسر مادر و ای
مهربان و برادر من تو گذاشتی مرا از جهت زمانه سخت
تخصیص مادر بجهت آنکه از جهت رقت و شفقت باشد
چرا که رحم مادر بیشتر میباشد از پدر همچنانکه بیان
شده در قول خدا تعالی یا ابن ام ان القوم استضعفونی
و بجهت آنکه برادر او از طرف مادر باشد یا ابن کهجوع
کهجوع عن الایام والهجع ولیس یخلو امنک
یوما مضجعی یعنی ای دختر عم سرزنش مکن و خاطر
جوئی من کن چرا که نیست از تو در هیچ روز خوابگاه
من خالی یا خاتم که جمله دعائیه باشد الا یا زید
والضحاک سیرا فقد جاوزتما خمر الطریق
یعنی ای زید و ضحاک بروید از جهت تحقیق گذشته اید

اکثر راه

اکثر راه یا صاح یا ذا الضامر العنس یا الرحل
والاقتاب والحلس یعنی ای صاحب شتری با لان
لاغر ایشان کن و بیار پالانها و شتر دلیر فتاد یا زید
زید الیعملات الذبل اخی تطاول اللیل
علیک فانزل یعنی ای زید صاحب شتران قوی که از
بار داشتن لاغر و از راه رفتن مانده شده اند
بدرازی گذشت شب بر تو پس فرود آی یا مروان
مطیتی محبوسة ترتجی الحباء بهالم یبئس
یعنی ای مروان بدرستی که شتر بار کش که حبس کرده
است امیدوارم عطا و خلاص را از تو و صاحب او نیز
ناامید نیست یعنی او امیدوارم که رها کنی شتر او را
و احتمال دارد که ترتجی جمله خبریه باشد و مفعول
ترتجی محذوف باشد ای ترتجیها یعنی رب او ناامید
نمیکند او را تنکرت منا بعد معرفة لمی و بعد

استقصای عشق در جوانی

التصابی والشباب المکرم یعنی عاشق شدن
از شناختن می ملیص و بعد از عاشق شدن و جوانی
مکرم مطلب است که پیش از شناختن و عاشقی و جوانی
از ما نگردیدی والحال گردیدی حافظ بقول دشمنان
برگشتی از دوستی نکرد و بحکم با دوست دشمن ۵
یا القومی وبالامثال قومی لاناس عنوهم
فی اذ نیا دیعنی پدر کشید مرا ای قوم من وای هند قوم من
یعنی شنایان من از دست مردمانی که تکبر و سرکشی
این روز بروز زیاده شدن است یا للکهو
وللشباب للعجب اولیبکیک نا بعید الدار
مغترب یعنی میگرید بر تو دوری که دو رخانه و غریب
از جهت تعجب از برای کهول و شباب الا یا قوم للعجب
العجیب وللعقلات تعرض للادیب یعنی
ای قوم آگاه باشید از جهت عجب بسیار عجب و از برای

دانا نگارها

دانا نگارها واحر قلباه ممن قلبه شبم ومن بحالی
وجسمی عنده سقم یعنی وای از آتش دل از دست
کسی که دل او سرد است بر من و از دست کسی که
در جان و جسم من در تن دارد علت و مرض است کنایه از بی
لطفی محبوبه است حملت امرا عظیما فاصطبرت له
وقمت بامر الله یا عمر یعنی بار بزرگی نهاده شدی کار بزرگی
را پس صبر کردی از برای او و ایستادی در وی بامر خدا ای عمر پسر
عبد العزیز بالی بن اوس حلفه لیردن الی نسوة
کانهن مقاید یعنی قسم خورد ابن اوس قسم خوردنی
از جهت آنکه برد اندر را بسوی زنها که گویا زنجیرها اند چرا که مانع اند
از رفتن فجئت وقد نضت لنوم ثیابها الذی
الستر الا لبسة المتفضل یعنی آمدن میکنم بسوی محبوبه
در حالتی که می انداز از جهت خواب جامه خود را مگر لباس
متفضل را یعنی جامه را که پوشیده میشود از جهت کمال زینت

وإني لتعروني لذكراك هزة كما انتفض
العصفور بلله القطر یعنی بدرستیکه مرا هر آینه عارض میشود
و بهم میرسد مرا از جهت یاد آوردن لرزه همچنانکه در لرزه میشود گنجشک
شده باشد گنجشک که تر کرده باشد او را باران فلو انتم
و نبی ابیکم مکان الکلیتین من الطحال یعنی
با یکدیگر باشید و جدا شوید لیس من مات فاستراح
بمیت انما المیت میت الاحیاء انما المیت
من یعیش کئیبا کاسفا باله قلیل الرجاء یعنی
نیست کسی که بمیرد و بیاساید مرده است و جز این نیست که
میت کسی است که زنده باشد در حالتیکه غمگین باشد و گرفته
باشد دل او و کم باشد امید او لمیته وحشا طلل
اخی یلوح کانه خلل یعنی آثار دار در حالتیکه موحش
مرتبه را ظاهر میشود گویا خلل [illegible] وتضیء فی وجه
الظلام منیرة کجمانة البحری سل نظامها
یعنی روشن

یعنی روشن میشود آن نقره در اول تاریکی و اصل آن
در حالتیکه روشنی دهنده است مثل مروارید بحری که کشیده
شده باشد رشته او مقرر است که رشته که در مروارید
کشیده است برآب نمی ماند و چنین روان میاید برآب
منتا والتغلبیون بئس الفحل فحلهم فحلا و
امهم زلاء منطیق یعنی قبیله بنی تغلب بد است
مذکر ایشان از حیثیت مذکر است و مادر ایشان یعنی
زنه و بر حرف است مطلب همچو ایشان است وما
لی الا آل احمد شیعة وما لی الا مذهب الحق
مذهب یعنی نیست از برای من مذهبی سوای مذهب
الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا
محالة زائل یعنی آگاه باش که هر چیزی بغیر از حضرت
از ملک از حیثیت امکان و احتیاج فانی و باطل است
یا همه چیز هر چه هست تو کل شیء هالک الا وجهه کل
من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام و هر نعمت

که هست السنه و ناجار زائد و باطل و این مفهوم است از اول
فإن لعل الله فضلكم علينا بشيء ان امكم
شریم یعنی شاید که خدا تعالی تفضیل داده باشد شما را بر من
بچیزی که او نیست که مادر شما فرج شکافته شده است ۵
شربن بماء البحر ثم ترفعت متى لجج خضر لهن نئيج
یعنی آشامیدند ابرها از آب دریا پس بلند شده اند موجهای
سبز در حالتیکه برای ایشان صدای عظیم است او مت بعينها
من الهودج لولاك في ذا العام لم احج یعنی از ره
کردم محبوبه و چشم از کجاوه اندرا که اگر نمی بودی تو در این سال
نمی آمدم بحج وابالي انت وفوا الا اشنب كانه ذرّ
عليه الذرّ نب یعنی فدای تو دهان سپید پدر و مادر خود را
که گویا در نب بر وی پاشیده اند بنا بر آنچه در شواهد فارسی
گفته چرا که مقرر است که آب دهان هر کس سرد باشد صحیح
البدن است آن شخص و اگر گرم باشد سقیم البدن فقامت
فهيهات هيهات العقيق ومن به

خل بالعقيق

بعید

خل بالعقيق خاوله یعنی دور است عقیق و آنکس که در
آنجا است و جوانان که حسرت ایشان قصد داریم در بران است
وأهاً لسلمى ثم أهاً وأهاً بالبيت عينيها الينا
وفاها یعنی تعجب میکنم از برای سلمی تعجب لله از تعجب الک
کاش چو چشم او از برای ما بودی با دهنش وقولي كلما جاءت
وجاشت مكانك تحمدي او تستريحي یعنی
گفتن در هر وقتی که از جای رود محبوبه و مضطرب شود است
که ثابت باش گر از ثابت باشی حمد کرده میشوی یا اگر از آن جهت
لنى وعدت وكان الخلف منك سجية
مواعيد عرقوب اخاه بيثرب یعنی وعده
کردی و حال آنکه بوده باشد از تو خلف وعده طبیعت شده وعدهای ی
عرقوب برادر شرا او در یثرب است وما الحرب الا ما علمتم
وذقتم وما هو عنها بالحديث المرجم الحرب
جنگ و دشمن المرجم یک ساز کردن و حدیث مرجم گمان است

کلما جاءت ۲

که واقع شود نه بر سبیل جزم چنانچه در فارسی گویند که سنگ
در تاریکی می‌اندازد و رجم نیز بمعنی قتل آید چنانکه ابن فارسی
در افراد و لغت گفته کل ما فی القرآن من الرجم فهو القتل الا لا
رجمتک فمعناه لاشتمنک و رجما بالغیب ای ظنا یعنی
حرب مگر آنکه دانستید و چشیدید و نیست حدیث
از جنگ حدیث مرجم یعنی جزم در بیان واقع است وقوع
جنگ یبالی بها الجلد الذی هو حازم بضربة
کفته الملا نفس راکب یعنی زنده گرد بسبب آن
آب آن شخص فوری که این صفت دارد که ضابط کار خود است
بسبب زدن دوست خود را بر خاک نفس را کرا یعنی
نفس خود را آن وجدی مال الشدید ادای
عاذر افیک من عهدت عذره را یعنی بدرستی
که دوستی من که این صفت ندارد که سخت میکنم مرا
انکسار عهد کرده و یافت ملامت کننده در خود عذر

خواهند

خواهند یعنی چون دوستی من بسیار است میتوانم انی که
ملامت کننده بودند تا حالا معذرت میخواهند و میگویند
چون توبت هل تذکرون الی الذین هجرتکم و
مسجم صلبکم رحم قربان یعنی آیا بخاطر دارید در
آورید هجرت خود را و دست تیمار خود را و را که گوینده
بود بار رحم قربا الا ان ظلم نفس المرء بین اذا لم
یصنها عن هوی یغلب العقلاء یعنی آگاه باش
بدرستی که ظلم کردن نفس خود را امر ظاهر است هرگاه
نگاه ندارد نفس را از خواهش که غالب آید بر عقلا
پس مفعول یغلب محذوف است یعنی یغلبه او علیه تنفی یداها
الحصی فی کل هاجرة نفی الدراهیم تنقاد الصیا
ریف یعنی دفع میکند دو دست ناقه سنگ ریزها را
در اثر شدت دفع کردن دراهم را در وقت نقد کردن
صیرفی عجبت من الرزق اهر والتی لبعض الطا لحین

فقیرا یعنی تعجب میکنم از روزی دادن بر کننده را
خدا او وا گذاشتن بعض صالحین فقیر القائلین
الملک الجلا اجلا خیر معد حسنا ونائلا یعنی
انک فی ذکر الله مبارک هر او حالتی که آن باد شاه
بهترین کسی است از جهت عطا و نثار که ای خلفت
بواقعین اکفهم بین الحطیم وبین حوضی
دفع کرم یعنی بدرستی که من قسم میخورم بقومی که بر دارند اند
دستهای خود را بدعا میان در حجر و حوض زمزم ظاهر شعر
دو حوض بود اخا الحرب لباسا الیها جلالها
ولیس بولاج الخوالف اعقلا یعنی بدرستی که
من در حالتی که برادر یعنی ملازم جنگم بسیار پوشیده ام
بانها جوشن جنگ را و نیست آن شخص که داخل شونده
است خانه ها ضروب بنصل السیف سوق
سمانها اذا عدموا زادا فانک عاقر یعنی

اثر ابن بره

اثر این معنی بسیار زننده بود بتیزی شمشیر پای یک
روز نوبت جاهها او را در وقتی که بر طرف کننده
توشه را پس بدرستی که تو جراحت خبیر بنو لهب
فلا تک ملغیا مقالة لهبی اذا الطیر مرت
یعنی خبر دار بید و دانا اند بنو لهب پس باید که نباشد تو لغو گرداننده
قول لهبی را هر گاه مرغ مرور کند بنو لهب فال میزنند
از پریدن مرغان بجانب چپ و راست و فال از آن
در رشت می آید پس گفته این شعر الغی اعتبار بر فال ایشان
بکن اتانی انهم مزقون عرضی جحاش الکرملین
لها فدید یعنی آمد و رسید مرا که ایشان پاره کننده اند
عرض مرا و ایشان در نزد من خر کرها این کرملین اند
که از برای ایشان حوت ما دابت امرء احب الیه
بذل منه الیک یا ابن سنان یعنی ندیده ام مردی را که
که دوست داشته تر باشد بسوی آن بخشش از آن

بسوی تو ای پسر رسانست لا لا ابوح بحب بثینة انها
اخذت علی مواثقا وعهودا یعنی اظهار
نمیکنم محبت فلانه زن را از جهت آنکه گرفته آن زن بر من اعتماد
و عهدها و پیمانها را که فاش نسازم این معنی را الخ
ان من لا اخا له کساع الی الهیجا بغیر
سلاح یعنی دریاب و ملازمت کن برادر خود را از
جهت آنکه کسی که نیست برادر از برای او مثل سعی کننده
است در جنگ بدون آلة جنگ فاین الی این النجاء
ببغلتی اتاك اتاك اللاحقون احبس یعنی
بکجا میروی و بکجا است شتاب کردن می آیند
ترا آیندگان حبس کن و نگهدار استر را الی
الملك القوم وابن الهمام ولیث الکتیبة
فی المزدحم یعنی میشتابیم بسوی پادشاه شجاع
دلیر همام یعنی صاحب همت و شیر لشکر در وقت

ازدحام و

ازدحام و غلبه دشمن لکنه شاقنی ان قیل
ذا رجب یا لیت عدة حول کله رجب یعنی
لیکن بشوق می اندازد او را الفتن اینکه رجب است ای
قوم آرزو دارم تمام سال را که همه او رجب انا ابن
التارك البکری بشر علیه الطیر ترقبه
وقوعا یعنی منم پسر تارک بشر که آن بشر است که
مرغان چشم داشتن او را از جهت واقع شدن
بر او و بعد از آن کنایه است که اراده با او چه کار است
الا تعبد الشیطان والله فاعبدا یعنی عبادت
مکن شیطان را و خدا را عبادت کن و اگر اراده داری
اشباع کلام رجوع بشرح که نوشته ایم بر این کتاب
از جهت مهر مطلب وتدنیة الاسماء تکشفها
وان ردت الیك الفعل صادفت معولا
یعنی مرخزبن تقع از دیوار و مثل ان و استعمال آن

خطی
۱

واین مغز از جهت آنست که موضع مرتفع باعث میشود

از برای خوردن چیزی **المثلن المنهل والانهال**

لاغر کردن و منهلا بمعنی مجهول است چرا که جهت سبب

ولاغری است بسبب لاغری در نزد عقلا بمعنی منشیء

کردن اسمهارا ظاهر میکند اصول آن اسمها را

پس تکشفها در تقدیر تکشف اصولهاست و اگر برگردانی

بسوی خود فعل را یعنی ملحق کنی تاء خطاب برابر

خواهی جمع و خواهی دانست مجهول خود را چرا که خواهی

دانست صیغه فعل را **اذا الفعل یوماً غم عنک**

هجاؤه فالحق به تاء الخطاب ولا تقف

یعنی در وقتیکه فعل در روزی که پوشیده شود از تو هجاء

کردن او یعنی مخفی و پنهان بماند الحق کن بفعل تاء

خطاب را دیگر و پنهان پوشیده کن و نادانی

تم الشرح الشواهد بعون الله تعالی

تمام شد

مغلب اول خنیب ثانی مغکاین ثالث منیکغ

یاخبکاین رابعش شرط دان

معلب خنب

الخاء للاختلاف والیاء والنون

للمقدمتین والکاف للطبة

والف والیاء والنون للاعلان المقدمتین

غبه کردن بر جسمی

از لو بندها ی مرسل

جس مرکب
خال
منفرد
واحد
مصوّر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه ادمی را قوتیست در آنکه منتقش میگردد
درو صور اشیا چنانکه در آینه لیکن در آینه حاصل
میشود صورت محسوسات و در قوت مدرکه انسان حاصل
میشود صور محسوسات و معقولات و محسوس آنست
که بیکی از حواس پنجگانه که باصره و سامعه و شامه و ذائقه
و لامسه است مدرک شود و معقول آنست
که بعقل مدرک شود و هر صورت که در قوت مدرکه
انسان که آنرا ذهن خوانند حاصل شود یا تصور باشد
یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت
نسبت چیزیست بچیزی بایجاب چنانکه زید نویسنده
است یا بسلب زید نویسنده نیست ان صورت را
تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت
نسبت مذکوره است آنرا تصور خوانند پس علم که عبارت
از ادراکست منحصر شد در تصور و تصدیق **فصل**

بعد از این

بعد از این معلوم شود که نسبت چیزی بچیزی
خواه بایجاب و خواه بسلب بر سه وجه باشد
یا حملی چنانکه معلوم شد و یا اتصالی چنانکه گوئیم
اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود باشد
یا گوئیم نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده باشد
شب موجود باشد یا بسبیل شرطیه انفصالیه
چنانکه گوئیم این عدد یا زوج باشد یا فرد باشد
یا گوئیم نیست چنین که این شخص یا انسان
باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی
و اتصالی و انفصالی بایجاب و بسلب تصدیق
باشد و اولی را حکم خوانند و ادراک
ماورای اینها تصور باشد و چون تصدیق
ادراک نسبت بایجاب یا بسلب پس
ناچار باشد او را سه تصور اول تصور
منسوب الیه که او را محکوم علیه خوانند دوم تصور

منسوب به که او را محکوم به خوانند سیم
تصور نسبت میان این که نسبت حکمیه خوانند
مثلا در تصدیق بانکه زید قائم است ناچار است
از تصور زید که محکوم علیه است و از تصور
قائم که محکوم به است و از تصور نسبت میان
زید و قائم که نسبت حکمیه است تا بعد از
آن ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب
یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق
موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور
محکوم به و تصور نسبت حکمیه لکن اینجمله
ازین تصور نیست نزد اهل تحقیق جزء
نیست بلکه شرط تصدیق است **فصل**
بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول
وی احتیاج نباشد بنظری و فکری چون تصور
حرارت و برودت و سیاهی و تصدیق
و سفیدی

و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری
و بدیهی خوانند و دوم آنکه در حصول وی احتیاج
باشد بنظری و فکر چون تصور جن و روح و ملک
و امثال آن و این قسم را تصور نظری
و کسبی خوانند و برین قیاس تصدیق نیز
بر دو قسم است یکی ضروری که در حصول وی
محتاج نباشد بنظری و فکری چون تصدیق بانکه
آفتاب روشن است و آتش گرم است
و نظایر آن و دوم نظری که در حصول وی محتاج
باشد بنظر و فکر چون تصدیق بانکه صانع موجود
و عالم حادث است و غیر آن **فصل** تصور
نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری
را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد
بطریق فکر و نظر و آن عبارت است
از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله

بروجهی که ادا کنند بحصول تصوری یا تصدیقی
که حاصل نبوده باشد حاصل شود چنانکه تصور
حیوان مثلا با تصور ناطق جمع کنی و گوئی که
حیوان ناطق از اینجا تصور انسان که حاصل
نبوده باشد حاصل شود چنانکه تصدیق بآنکه
عالم متغیرست با تصدیق بآنکه هرچه متغیر
است حادثست جمع کنی گوئی عالم متغیرست و هرچه
متغیرست حادثست از اینجا تصدیق بآنکه
عالم حادثست حاصل شود **فصل** امتیاز آدمی
از سایر حیوانات آنست که وی مجهولات را
از معلومات بنظر حاصل میتواند کرد
بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازمست
که بطریق نظر صحت و فساد را بشناسد
حتی که چون خواهد که مجهول تصوری یا تصدیقی
را از معلوم تصوری یا تصدیقی بر وجه

صواب

صواب حاصل کند تواند بدانکه آنها
که من عند الله مؤید باشند بنفوس قدسیه
که در اثبات در دانستن چیزها محتاج
بنظر و فکر نباشند **فصل** بدانکه در عرف
علماء این فن آن تصورات مرتبه را
که موصل شوند بتصور دیگر آنرا معرف
و قول شارح خوانند و آن تصدیقات
مرتبه را که موصل شود بتصدیق دیگر آنرا
حجت و دلیل خوانند پس مقصود درین
فن دانستن حجت و معرف باشد
و هیچ شک نیست که معرف و حجت
معانی اند نه الفاظ مثلا معرف انسان
معنی حیوان ناطق است نه لفظ وی
و حجت حدوث عالم معانی آن قضایای
مذکوره است نه الفاظ آن پس هر که

صاحب این فن را بالذات احتیاج
بالفاظ نیست لیکن چون تفهیم
وتفهّم معانی بالفاظ وعبارات است
از این جهت واجب شد بر وی که نظر کند
بر حال الفاظ باعتبار دلالت او
بر معانی **فصل** دلالت بودن شئی است
بحیثیتی که از علم باو علم بشئی دیگر لازم آید
وشئی اول را دال گویند وثانی را مدلول
ووضع تخصیص شئی است بشئی بر
وجهی که از علم بشئی اول حاصل شود علم بشئی
ثانی پس علم بوضع سبب است از برای دلالت
واقسام دلالت بحکم استقراء سه است
اول دلالت وضعیه که وضع را در دلالت
وضعیه مدخل است وآن در الفاظ
چون دلالت لفظ زید بر ذات او ودر غیر

الفاظ هم

الفاظ نیز باشد چون دلالت خطوط
وعقود ونصب واشارات بر معانی که از
ایشان مفهوم شود دوم دلالت عقلیه که
بمقتضای عقل است وآن نیز در الفاظ
باشد چون دلالت لفظ دیز مسموع
از وراء جدار بر وجود لافظ ودر غیر الفاظ
باشد چون دلالت مصنوع بر وجود صانع
سیم دلالت طبعیه که بمقتضای طبع باشد
وآن در الفاظ باشد چون دلالت
اح اح بر وجع صدر ودر غیر الفاظ نیز باشد
چون دلالت سرعت نبض بر حمّی ودلالت
کردن حمره بر خجل وصفره بر وجل **فصل**
آنچه از دلالت معتبر است دلالت لفظیه
وضعیه باشد زیرا که افاده واستفاده
معانی در میان باین طریق است وآن دلالت

منحصرست در مطابقه وتضمن والزام
ومطابقه دلالت لفظست بر تمام
معنی موضوع له خود از این جهت که موضوع
له اوست همچون دلالت انسان
بر معنی حیوان ناطق وتضمن دلالت
لفظست بر جزء معنی موضوع له خود
از این جهت که جزء معنی موضوع له او
است چون دلالت لفظ انسان بر
معنی حیوان تنها یا بر معنی ناطق تنها والزام
دلالت لفظست بر معنی خارج از
موضوع له خود از آن جهت که خارج لازم
موضوع له اوست چون دلالت لفظ
انسان بر قابل علم وصنعت کتابت
فصل پوشیده نیست که لفظ بر تمام
معنی موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند

وبرجز

وبر جزء موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطه
آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نباشد لیکن دلالت
لفظ بر خارج معنی موضوع له خود محتاجست
بلزوم آن خارج مر معنی موضوع له را در ذهن
باین معنی که آن خارج بحیثیتی باشد
که هرگاه که موضوع له در ذهن حاصل
شود آن خارج نیز حاصل شود که اگر این
چنین نباشد آن لفظ را بر وی دلالت
کلی دائمی نباشد وپیش اصحاب این فن
دلالت کلی دائمی معتبرست واما پیش
علماء اصول وبیان دلالت فی الجمله کافیست
پس لزوم عقلی پیش ایشان شرط
نباشد بلکه لزوم فی الجمله کافی وبسنده
است فصل هرگاه که موضوع له لفظ
بسیط باشد اورا لازم ذهنی نباشد

آنجا دلالت مطابقه باشد بی تضمن والتزام
لیکن دلالت تضمن والتزام بی مطابقه
صورت نبندد واگر موضوع له بسیط لازم
ذهنی بود آنجا دلالت التزام باشد بی
تضمن وچون موضوع له مرکب باشد
واو را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت
تضمن باشد بی التزام **فصل** لفظ را در
موضوع له خود استعمال کنند حقیقت
خوانند وچون در غیر موضوع له خود استعمال
کنند مجاز خوانند واین احتیاج بقرینه باشد
فصل لفظ را اگر یک موضوع له باشد
مفرد گویند واگر زیاده باشد مشترک خوانند
ودر این جا نیز احتیاج بقرینه باشد چون
لفظ عین واگر دو لفظ برای یک معنی
موضوع باشد آنرا مترادف گویند چون

ان

انسان وبشر واگر هر یک را موضوع له علیحده
باشد آنرا متباینان خوانند چون انسان
وفرس **فصل** لفظ دال بر معنی مطابقه
بر دو قسم است مرکب ومفرد مرکب آن باشد
که جزء وی دلالت کند بر معنی مقصود
وی بدلالت مقصوده چون رامی الحجارة
مفرد آنست که چنین نباشد وان بر
چهار قسم باشند یکی آنکه جزء ندارد چون همزه
الاستفهام دوم آنکه جزء دارد لیکن آن
جزء دلالت ندارد اصلا چون زید سیم
آنکه جزء دارد وان جزء دلالت دارد لکن
بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون
عبدالله در حال علمیت چهارم آنکه جزء دارد
وان جزء دلالت دارد لکن دلالت
بر آن جزء معنی مقصود نباشد چون دلالت

حیوان ناطق که علم شخص انسان باشد **فصل**
لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و اداة زیرا
که معنی مفرد اگر تمام است یعنی صلاحیت
ندارد که محکوم علیه شود یا محکوم به شود او را در این
فن ادات گویند و در نحو حرف گویند و
اگر معنی وی تمام است خالی از آن نیست
که وی صلاحیت دارد که محکوم علیه باشد
یا نه اگر ندارد او را کلمه گویند و در نحو فعل خوانند
و اگر صلاحیت دارد اسم **فصل** لفظه
مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام
آنست که بر وی سکوت صحیح باشد
یعنی چون متکلم بر وی سکوت کند مخاطب را
انتظاری نباشد آنچنان انتظاری که
محکوم علیه را باشد با محکوم به و با محکوم به
باشد با محکوم علیه و اگر مرکب تام و نفسه

محتمل

محتمل صدق و کذب باشد آن را خبر و قضیه خوانند
و این عمده است در باب تصدیقات و اگر
محتمل صدق و کذب نباشد آن را انشا خوانند
خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون
امر و نهی و استفهام خواه نکند چون تمنی
و ترجی و تعجب و ندا و مانند آن و این قسم
یعنی انشا در محاورات معتبر است و غیر
تام آنست که بر وی سکوت صحیح نباشد
و این منقسم میشود به ترکیب تقییدی
و تقییدی آنست که در وی جزء دوم
قید از برای اول باشد خواه باضافه چون
غلام زید و خواه بوصف چون حیوان
ناطق و آن عمده است در باب تصورات
و ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و
خمسة عشر **فصل** ادراک معانی الفاظ
مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر تامه

واداراک معانی مرکبات تامه انشائیه
مجموع تصور باشد وادراک معانی خبر وقضیه
تصدیق باشد اینست مباحث الفاظ
چنانکه مناسب این مقام است وچون
تصدیق موقوف بر تصورات است از این
جهة بیان احوال تصورات بر تصدیقات
مقدم داشتیم **فصل** هر چه بذهن متصور باشد
اگر نفس تصور وی مانع از وقوع شرکت بین
کثیرین باشد آنرا جزء حقیقی خوانند چون
ذات زید واگر نفس تصور وی مانع از
وقوع شرکت بین کثیرین نباشد آنرا
کلی خوانند چون مفهوم انسان وهر یک
از این کثیرین فرد آن کلی وجزئی اضافی
نیز خوانند وجزئی اضافی شاید که جزئی
حقیقی باشد چون زید قیاس بانسان
شاید کلی باشد نفسه لیکن جزئی

اضافی

الانسان بحقیقة افراده

اضافی کلی دیگر باشد چون انسان قیاس بحیوان
فصل کلی را چون قیاس کنیم با تمام حقیقت
افراد خود باشد آنکه تمام حقیقت افراد خود باشد
آنرا نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام ماهیت
زید وعمرو وخالد است وانرا از یکدیگر امتیاز نیست
الا بعوارض مشخصه معینه که در حقیقت وماهیت
ایشان مدخلیت ندارد وچون نوع حقیقی تمام ماهیت
افراد خود است پس افراد وی متفق الحقیقه
باشد پس هر گاه از فرد وی یا از افراد وی
بما هو سوال کنند آن نوع حقیقی در جواب مقول
شود پس نوع کلی باشد که مقول شود بر
امور متفق الحقیقه در جواب ما هو مثلا هر گاه سوال
کنند که ما زید وعمرو وبکر جواب انسان باشد
وآنکه جزء حقیقت افراد باشد آنرا ذاتی گویند
وآن منحصر در جنس وفصل است زیرا که آن

جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان
آن دو حقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند
و مراد بتمام مشترک آنست که میان آن دو حقیقت
هیچ جزء مشترک خارج از آن دو حقیقت جزء نباشد همچون حیوان که تمام مشترک
میان حقیقت انسان و فرس زیرا که انسان
و فرس با یکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار
چون جوهر و قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس و
متحرک بالاراده و حیوان عبارتست از این
مجموع و چون جنس تمام مشترک میان
امور مختلفة الحقایق پس هرگاه که از آن مختلفة
الحقایق بما هو سوال کنند جنس در جواب
مقول شود مثلا هرگاه که از انسان و فرس بما هو
سوال کنی جواب حیوان باشد زیرا که سوال ح
از تمام حقیقة مشترکه است و آن حیوان است

از ایشان

واگر ازان

واگر ازان تنها سوال کنند سوال از تمام حقیقة
مختصه او باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه
حیوان ناطق باشد و ازین جا معلوم شد که
جنس کلی است که مقول میشود بر امور مختلفة
الحقایق در جواب ما هو شاید که یک حقیقة
را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون
حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم نامی است
و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق جسم
مطلق جوهر است و ح ان جنس که جواب از
جمیع مشارکات در ان جنس واقع شود ان
را جنس قریب خوانند چون حیوان که هرچه با
انسان در حیوانیت مشارکت دارد اورا با
انسان در سوال جمع کنی جواب حیوان باشد
و ان جنس که جواب از جمیع مشارکات واقع
نشود انرا جنس بعید خوانند چون جسم نامی

که مشترک است میان انسان و نباتات و حیوانات
لیکن در جواب سوال از انسان با حیوانات
مقول نمیشود و در جواب سوال از انسان با نباتات
مقول میشود و هر جنس که جواب از جمیع مشارکات
در وی دو باشد بعید بیک مرتبه باشد چون
جسم نامی و آنکه جواب سه باشد بعید بدو مرتبه
باشد چون جسم و علی هذا القیاس و ابعد اجناس
را جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب
اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان
درین مثال و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد
آنرا اجناس متوسط خوانند چون جسم نامی
و جسم مطلق درین مثال امثت بیان آنکه جز
که تمام مشترک است و اگر جز حقیقه افراد تمام
مشترک نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که آن
جز حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه

آن جز

آن جز مشترک نباشد اصلا چون ناطق که
مخصوص است بحقیقه افراد انسان پس آن
حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند و این را
فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام
مشترک نباشد که وی نیز تمیز حقیقت شود از
بعض ماهیات چون حساس و این را فصل
بعید خوانند و بالجمله فصل ممیز است جوهری پس
او کلی باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهره
مقول شود و بدانکه نوع را معنی دیگر است که
آنرا نوع اضافی گویند و آن ماهیتی است که
جنس مقول شود بروی و بر ماهیتهای دیگر در جواب
ما هو چون انسان که مقول میشود بروی و
بر فرس حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی
شاید که حقیقی نیز باشد چنانکه گفتیم و
شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی

نوع اضافی [illegible] نوع اضافی [illegible]

جوهر است و اما آن کلی که از حقیقت افراد
خود خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد
آن را خاصه خوانند و او حقیقت را تمیز کند از
غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود
در جواب ای شئ هو فی عرضه چون ضاحک
نسبت با انسان و اگر مشترک باشد در میان دو
حقیقت یا بیشتر آنرا عرض عام خوانند چنانکه
ماشی که مشترکست میان انسان و حیوانات
پس کلیات منحصر شد در پنج نوع و جنس و فصل
و خاصه و عرض عام فصل معرف بر چهار قسم
است اول حد تام و آن مرکب باشد از
جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق
در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن
مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب
چون جسم نامی ناطق یا جوهر ناطق در تعریف
یا جسم مطلق ناطق

ان

انسان سیم رسم تام و آن مرکب باشد از
جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در
تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن
مرکب بود از جنس بعید و خاصه چون جسم
نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در مطلق
تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب
باشد از عرض عام و خاصه چون ماشی ضاحک ماشی
در تعریف انسان و بنزد اهل اصول و عربیه
معرف را با جمیع اقسامش را حد خوانند بدانکه
در تعریفات استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه
جایز نباشد الا وقتی که قرینه واضحه باشد فصل
بدانکه دانستن حقایق اشیاء موجوده چون
انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان
اجناس و فصول آن حقایق و میان
اعراض عامه و خاصه اینها در غایت اشکال است

و اما دانستن مفهومات اصطلاحیة و تمیز کردن
میان اجناس و اعراض عامة و میان فصول و
خواصه اینها الیست چون مفهوم کلمه و اسم
و فعل و حرف و معرب و منصرف و مانند
آن چون فارغ شدیم از مباحث تصورات
شروع کردیم در مباحث تصدیقات و آنچنانکه
در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو
چیز یکی بیان موصل بتصور که آن قول شارح
است با اقسام خود و دیگر کلیات خمس که قول
شارح از آن مرکب شود همچنین در
تحصیل تصدیقات نظریه هم محتاجیم بدو چیز
یکی بیان موصل بتصدیق که آن حجة است با اقسام
خود و دیگر قضایا که حجة از آن مرکب شود اما چون
که مباحث قضایا مقدم باشد پس گوییم که
قضیة قولیست که محتمل باشد تصدیق و تکذیب

فصل

صحیح

بر قائل

بر قائل وی و قضیة بحسب معنی مرکب باشد از چهار
چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیة و حکم بایجاب یا بسلب
و فرق میان نسبت حکمیة و حکم در صورت
شک ظاهر شود چرا که آنجا حکم نیست نسبت حکمیة
هست زیرا که شک در وی است و حکم بایجاب
و بسلب اصلا نیست و قضیة بر سه قسم است حملیة
و شرطیة متصلة و شرطیة منفصلة زیرا که
محکوم علیه و محکوم به در قضیة اگر مفرد باشد
یا در حکم مفرد آن قضیه را حملیة خوانند خواه
موجبه چون زید قائم است یا سالبه زید قائم
نیست و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد
آن قضیه را شرطیة خوانند اگر حکم باتصال کنند
آن قضیه را شرطیة متصلة خوانند خواه
موجبه چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد
روز موجود است و خواه سالبه چنانکه

گویا نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب
موجود باشد و اگر حکم بانفصال است آن قضیه
را شرطیهٔ منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی این
عدد یا زوج است یا فرد یا سالبه چنانکه گوئی نیست
چنین که این عدد یا زوج باشد یا مرکب از واحد
فصل اطلاق حملیه و شرطیهٔ متصله و منفصله
بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطهٔ مناسبت
با موجبات است در اطراف **فصل** محکوم علیه را
در قضیهٔ حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول
خوانند و آن لفظ که دلالت کند بر نسبت حکمیه
و حکم معا آن را رابطه خوانند چون لفظ هو در زید
قائم و لفظ است در زید قائم است و حرکت
کسره در زید دبیر یا زید چنین و بالجمله هرچه دلالت
کند بر نسبت حکمیه میان محمول و موضوع آن را
رابطه گویند و در قضیهٔ شرطیه محکوم علیه را

مقدم

مقدم خوانند و محکوم به را تالی **فصل** موضوع در قضیهٔ حملیه
اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه شخصیه خوانند
چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست
و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نکرده باشند
آن را مهمله خوانند چون انسان نویسنده است و انسان
نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده
باشند و آن را قضیهٔ محصوره خوانند و این
بر چهار قسم باشد موجبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه سالبه
کلیه سالبه جزئیه **فصل** قضایای شخصیه در
علوم معتبر نیست و قضیهٔ مهمله در قوت محصوره
جزئیه است پس قضایای معتبر در علوم محصورات
اربعه است **فصل** حرف سلب در قضیه
اگر جزء محمول باشد آن قضیه را معدوله خوانند
چون زید نانویسنده است و اگر جزء نباشد
آن را محصله خوانند چون نیست زید نویسنده

فصل نسبت محمول با موضوع خواه بایجاب
وخواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل
الانفکاک باشد و آن قضیه را ضروریه خوانند
چون کل انسان حیوان بالضرورة و لا شیء
من الانسان بحجر بالضرورة و شاید که سلب ضرورة
باشد از هر دو طرف و آنرا ممکنه خاصه خوانند
چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص
و لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان
الخاص و موجبه و سالبه در معنی یکیست یعنی
ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام انسان
را ضروری نیست و یا سلب ضرورة از یک
طرف باشد و آن طرف مخالف حکم است
و آنرا ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب
بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان
ضروری نیست و چون لا شیء من الانسان

بکاتب

بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت از انسان
ضروری نیست و شاید که بدوام باشد
یعنی همیشه باشد با اعتبار ضرورة آنرا قضیه
دائمه خوانند چون کل زنجی اسود دائما و لا شیء
من الزنجی بابیض دائما و شاید که بالفعل باشد
یعنی فی الجمله و آنرا مطلقه عامه خوانند چون کل انسان
کاتب بالفعل و کاتب نیست بالفعل

فصل عکس قضیه حملیه آن باشد که موضوع
را محمول سازی و محمول را موضوع بر وجهی
که ایجاب و سلب و صدق و کذب اصل محفوظ
باشد پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس شود
مثلا هرگاه که کل انسان حیوان صادق آید
بعض الحیوان انسان صادق آید و همچنین
موجبه جزئیه بموجبه جزئیه منعکس شود مثلا چون
بعض الحیوان انسان صادق آید بعض الانسان

حیوان صادق آید زیرا که موضوع و محمول با هم
متلازم شده اند در ذات موضوع و نشاید که
محمول اعم باشد از موضوع پس عکس کلیه صادق
باشد و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود چون
ضروریه باشد مثلا هرگاه که لا شیء من
الانسان بحجر صادق آید لا شیء من الحجر
بانسان صادق آید و سالبه جزئیه عکس
ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان
صادق است و در عکس وی لیس بعض
الانسان بحیوان صادق نیست **فصل**
نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که با وی
در سلب و ایجاب مخالف باشد بحیثیتی
که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری
باشد و کذب هر یک لذاته مستلزم
صدق دیگری باشد پس نقیض موجبه

کلیه سالبه

موجبه کلیه و جزئیه

کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه باشد
فصل قضیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب
اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و شاید که اتفاقیه
باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری نباشد چنانکه
گوئی اگر انسان ناطق باشد حمار ناهق باشد و قضیه
منفصله را حقیقیه گویند اگر انفصال در وجود و عدم
است چون این عدد یا زوج باشد یا فرد باشد یعنی هر
دو مجتمع نشوند و هر دو مرتفع نشوند یا مانعة الجمع باشد
اگر انفصال در وجود است چنانکه گوئی این شخص
یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو جمع نشوند لیکن ارتفاع
را شاید یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد
چنانکه گوئی زید در دریا است یا غرق نشود یعنی
هر دو مجتمع شوند لیکن ارتفاع را نشاید **فصل**
تناقض و عکس در شرطیات بقیاس حملیات
معلوم شود **فصل** حجة بر سه قسم است یا قیاس که
آن استدلال است بحال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی
کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان

جسم پس استدلال کردیم بحال حیوان که کلی است
بر حال جزئی که انسان است دوم استقرا که استدلال
بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان و بهایم
و طیور فک اسفل را می‌جنبانند در حال مضغ پس
جمیع حیوانات چنین باشند پس استدلال کردیم
بحال جزئیات حیوان که آن انسان و بهایم و طیور
است بر حال حیوان که کلی ایشان است سیم
تمثیل و آن استدلال است بحال جزئی بر جزئی دیگر چنانکه
گوئی نبیذ حرام است بنا بر آنکه خمر حرام است و
هر دو جزئی مسکرند **فصل** استقرا و تمثیل مفید ظن
باشند و قیاس مفید یقین است پس عمده
در باب تحصیل تصدیقات قیاس است
و آن عبارت است از قول که مؤلف باشد
از قضایا که لازم آید از وی لذاتها قول
دیگر چنانکه گوئی که عالم متغیر است و هر چه متغیر است
حادث است پس عالم حادث باشد و

و قیاس

بر حال جزئی

و قیاس بر دو قسم است یا اقترانی که در وی نتیجه یا
نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور شد
دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه
بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی اگر این آدمی باشد
حیوان باشد لیکن آدمی است پس حیوان است یا لیکن
حیوان نیست پس آدمی نیست **فصل** قیاس اقترانی
حملی باشد یعنی مرکب باشد از حملیات صرف و غیر حملی باشد
و قسم اول ظاهرتر است پس بر وی اختصار کردیم
و آن جزئی بر چهار نوع است زیرا که نسبت میان محمول
و موضوع مطلوب چون مجهول باشد احتیاج افتد
بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبت باشد
تا بواسطه وی نسبت میان موضوع و محمول مطلوب
معلوم شود و او را اوسط خوانند چنانکه موضوع
مطلوب را اصغر خوانند و محمول مطلوب را
اکبر گویند و حد اوسط در این هنگام [illegible] اگر محمول

و مع

شود اصغر را و موضوع شود اکبر را آنرا شکل
اول خوانند و اگر عکس این باشد آنرا شکل رابع
خوانند و اگر محمول شود هر دو را آنرا شکل
ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو را
شکل ثالث خوانند **فصل** شکل اول را شرط
آنست که صغری وی یعنی قضیه مشتمل بر اصغر موجبه
باشد تا اصغر در اوسط وی مندرج شود و کبری
وی یعنی قضیه مشتمل بر اکبر کلیه باشد تا اکبر از
اوسط حکم متعدی شود با اصغر یعنی صغری شکل اول
موجبه باشد و کبری وی کلیه و ضروب منتجه
وی چهار اول موجبتین کلیتین نتیجه
موجبه کلیه دوم موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه
کبری نتیجه موجبه جزئیه سیم موجبه کلیه صغرای
با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه چهارم موجبه
جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه

ج ب و هیچ از ب الف نیست سیم
موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه همه ج
ب و بعض ب الف نیست نتیجه این
ضرب اینست که بعض ج الف نیست و شکل
رابع بعید است از طبع پس آنرا ترک کردیم **فصل**
واما قیاس استثنائی بر دو قسم است یا اتصالی
و یا انفصالی و اتصالی آنست که مرکب باشد
از متصله لزومیه با وضع مقدم و از نتیجه وضع
تالی باشد چنانکه گوئی در مثال مذکور اگر این جسم انسان
باشد حیوان باشد لیکن او انسانست پس
او حیوانست یا مرکب باشد از متصله لزومیه و رفع
تالی آنرا نتیجه رفع مقدم است چنانکه گوئی در مثال
مذکور اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد
لیکن او حیوان نیست پس او انسان نیست
و یا آن قضایا مرکب باشد از منفصله حقیقیه

باوضع احد جزئین وانرا نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس
اورا نتیجه چهار است چنانکه گوئی این عدد زوج است یا فرد
لیکن زوج است پس فرد نیست لیکن فرد است
پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس فرد است
لیکن فرد نیست پس زوج است و یا مرکب باشد
از منفصله مانعة الجمع باوضع احد جزئین وانرا نتیجه
رفع جزء دیگر باشد پس اورا نتیجه دو است چنانکه
گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لیکن حجر است پس
پس شجر نیست لیکن حجر است پس شجر نیست لیکن
حجر است پس شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصله
مانعة الخلو با رفع احد جزئین واورا نتیجه وضع دیگر
باشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه گوئی این
جسم یا لاشجر است یا لاحجر لیکن شجر است پس
لاحجر باشد لیکن حجر است پس لاشجر باشد
تمت بعون الله لله شهر الاسرار ۱۲۰۲

٨٦

الحمد هو الثناء باللسان على قصد التعظيم سواء تعلق بالنعمة او بغيرها فقال حمدته على احسانه وعلى علمه والشكر فعل ينبئ عن تعظيم المنعم لكونه منعما بالنعمة الواصلة الى الشاكر سواء كان باللسان او بالجنان او بالاركان فمورد الحمد خاص لا يكون الا باللسان ومتعلقه عام لانه لا يكون الا بالنعمة وغيرها ومورد الشكر عام لانه لا يكون الا باللسان وغيره ومتعلقه خاص لانه لا يكون الا بالنعمة فبينهما عموم وخصوص من وجه واللام في الحمد للجنس او الاستغراق

والفرق بين الحمد والمدح ان الحمد للفعل الاختياري والمدح اعم كالقعود والقيام [illegible] اختيار ... [illegible]

اعلم ان الفرق بين اسم الجنس وعلم الجنس ان اسم الجنس وضع المعنى [illegible] افراد الطبيعة باعتبار [illegible] وعلم الجنس وضع لنفس الطبيعة باعتبار كلها اسم الجنس وباعتبار حضورها علم الجنس وقيل علم الجنس فرد من افراد الطبيعة فعلى التقدير الثاني يكون اطلاق الاسم موضوع على كل فرد على سبيل البدل حقيقة لانه مستعمل فيما وضع له ويكون اطلاق الاسامة على كل فرد مجاز لاطلاق اللفظ على غير ما وضع له اذ الوضع لنفس الطبيعة

اعلم ان لام التعريف ينقسم باقسام اربعة
لام العهد الخارجي ولام الجنس ولام الاستغراق ولام
العهد الذهني اما لام العهد الخارجي فهو موضوع للاشارة
بفرد من الافراد بمفهوم مدخوله مثل زيد نعم الرجل واما لام الجنس
فموضوع للاشارة بنفس مفهوم مدخوله مع قطع النظر عن الافراد
مثل الانسان حيوان ناطق ولام الاستغراق فموضوع للاشارة
الى مفهوم مدخوله باعتبار تحققه في جميع الافراد كقوله تعالى ان الانسان لفي خسر
واما لام العهد الذهني فموضوع للاشارة بمفهوم مدخوله باعتبار تحققه في ضمن بعض
الافراد لا على التعيين كقولك ادخل السوق والظاهر ان اللام في قوله الحمد لله للجنس
او الاستغراق واللام في قوله الكلمة لفظ ... للجنس لان التعريف للجنس لا للافراد

الحمد لله ... على قصد [illegible] ... سواء كان بالنعمة او [illegible] ... والشكر [illegible] ... [illegible]

٨٥

[illegible]

الواحد ما لا يكون مركبا من الاجزاء الخارجية والذهنية
الاحد ما لا يكون له شريك في الذات ولا في الصفات
كهو الله الواحد القهار وقل هو الله احد فافهم
با صفا باشد

وقد يكون على اوجه تسعة يصح ويعتبر عند المحققين

بسم الله حقيقي الحمد لله اضافي صحيح معتبر	بسم الله حقيقي الحمد لله عرفي صحيح معتبر	بسم الله والحمد لله هردو عرفي صحيح معتبر
بسم الله اضافي الحمد لله عرفي صحيح غير معتبر	بسم الله عرفي الحمد لله اضافي صحيح غير معتبر	بسم الله والحمد لله هردو اضافي صحيح غير معتبر
بسم الله اضافي الحمد لله حقيقي باطل	بسم الله عرفي الحمد لله حقيقي باطل	بسم الله والحمد لله هردو حقيقي باطل

انما قال الحمد ولم يقل احمد الله ليدل على الثبات والاستمرار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا

الهداية الدلالة الموصلة عند المعتزلة والدلالة على ما يوصل عند [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

قوله الحمد لله افتتح بحمد الله بعد التسمية ابتداء بخير الكلام واقتداء بحديث خير الانام عليه الصلوة والسلام فان قلت حديث الابتداء مروي في كل من التسمية والتحميد فكيف التوفيق قلت الابتداء في حديث التسمية محمول على الحقيقي وفي حديث التحميد على الاضافي او على العرفي او في كليهما على العرفي والحمد هو الثناء باللسان على الجميل الاختياري نعمة كان او غيرها قوله والشكر على الاصح للذات الواجب

المستجمع لجميع الصفات الكمال ولدلالة على هذا الاستجماع صار الكلام في قوة ان يقال الحمد مطلقا منحصر في حق من هو مستجمع لجميع الصفات الكمالات من حيث هو كذلك فكان كدعوى الشيء ببينة وبرهان ولا يخفى لطفه قوله الذي هدانا قيل الهداية هي الدلالة الموصلة اي الايصال الى المطلوب وقيل هي اراءة الطريق الموصل الى المطلوب والفرق بين المعنيين ان الاول يستلزم الوصول الى المطلوب بخلاف الثاني فان الدلالة على ما يوصل الى المطلوب لا يلزم ان يكون موصلة الى ما يوصل فكيف يوصل الى المطلوب والاول منقوض بقوله تعالى واما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى على الهدى اذ لا يتصور الضلال بعد الوصول الى الحق والثاني منقوض بقوله تعالى انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم

سواء الطريق وجعل لنا

فان النبي كان شانه اراءة الطريق والذي يفهم
من كلام المص في حاشية الكشاف هو ان الهداية
لفظ مشترك بين هذين المعنيين وح يظهر اندفاع
كلا النقضين ويرتفع الخلاف من البين ومحصول
كلام المص في تلك الحاشية ان الهداية تتعدى الى المفعول
الثاني تارة بنفسه نحو اهدنا الصراط المستقيم وتارة
بالى نحو والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم وتارة
باللام نحو ان هذا القران يهدي للتي هي اقوم فمعناها
على الاستعمال الاول هو الايصال الى المطلوب البتة
وهذا كناية عن الطريق المستوي والصراط المستقيم
اذ هما متلازمان وهذا مراد من فسره بالطريق المستوي
والصراط المستوي ثم المراد به اما تفسير الامر عموما او خصوصا
ملة الاسلام والاول اولى لحصول البراعة الظاهرة
بالقياس الى فهم الكتاب قوله وجعل لنا الطرف

التوفيق خير رفيق والصلوة على من
ارسله هدى

اما متعلق بجعل واللام للانتفاع كما قيل في قوله تعالى
جعل لكم الارض ... ... واما برفيق ويكون
... ... اليه على المضاف
... ... التوسع فيه والاول اقرب
... ... التوفيق هو توجيه الاسباب
... ... الصلوة هي بمعنى الدعاء اي
... ... الى الله لما تجرد عن معنى الطلب
... ... من ارسله لم يصرح باسمه تعظيما
... ... بين الوصف مرتبة لانتباه
... ... من بين الصفات هذه
... ... الصفات الكمالية مع ما فيه
من التصريح بكونه عليه السلام رسولا فان الرسالة فوق
النبوة فان المرسل هو النبي الذي ارسل اليه دين وكتاب
قوله هدى اما مفعول له لقوله ارسله وح يراد

سواء الطريق وجعل لنا

فان النبي صلعم كان شأنه اراءة الطريق والذي يفهم
من كلام المصنف في حاشية الكشا[ف]
لفظ مشترك بين هذين الم[عنيين]
كلا النقيضين ويرتفع الخلاف
كلام المصنف في تلك الحاشية ان ا[لهداية]
الثانية تارة بنفسه نحو اهدنا الص[راط]
بالى نحو والله يهدي من يشاء ال[ى]
باللام نحو ان هذا القرآن يهدي
على الاستعمال الاول هو الايص[ال]
وهذا كناية عن الطريق المس[تقيم]
اذ هما متلازمان وهذا مراد من فسره بالطريق
والصراط السوي ثم المراد به اما نفس الامر عموما او خصوصا
ملة الاسلام والاول اولى لحصول البراعة الظاهرة
بالقياس الى فن الكتاب قوله وجعل لنا الظرف

وعلى الثاني يعني اراءة الطريق ... قوله سواء الطريق اي وسطه

التوفيق خير رفيق والصلوة على من
ارسله هدى

اما متعلق بجعل واللام للانتفاع كما قيل في قوله تعالى
جعل لكم الارض فراشا واما برفيق ويكون
تقديم معمول المضاف اليه على المضاف
لكونه ظرفا والظرف مما يتوسع فيه والاول اقرب
لفظا والثاني معنى قوله التوفيق هو توجيه الاسباب
نحو المطلوب الخير قوله والصلوة هي بمعنى الدعاء اي
طلب الرحمة واذا اسند الى الله تعالى تجرد عن معنى الطلب
ويراد به الرحمة مجازا قوله على من ارسله لم يصرح باسمه تعظيما
واجلالا له وتنبيها على انه فيما ذكر من الوصف بمرتبة لا يتبادر
الذهن منه الا اليه واختار من بين الصفات هذه
لكونها مستلزمة لساير الصفات الكمالية مع ما فيه
من التصريح بكونه عليه السلام مرسلا فان الرسالة فوق
النبوة فان المرسل هو النبي الذي ارسل اليه دين وكتاب
قوله هدى اما مفعول له لقوله ارسله وح يراد

هو بالاهتداء حقيق و بوزرائه الاقتداء يليق

ما اهدى يهدي الله ... حتى يكون فعلا الفاعل فعل المعلل ...
او حال عن الفاعل بل عن المفعول و ح فالمصدر
بمعنى اسم الفاعل او نقول اطلق الحال على ذي الحال مبالغة
نحو زيد عد...
اي بان ...
حالين ...
ابغ و ف...
متعلق بالا...
بالا به فا...
لغض...
نا...
الله واما ...
فيقال انه اقتدا به حقيقة او يقال الحصر
اضافي بالنسبة الى سائر الانبياء

الانبياء

وعلى آله وصحبه الذين سعدوا في مناهج
الصدق بالتصديق وصعدوا معارج الحق بالتحقيق

الانبياء ع قوله وعلى آله اصله اهل بدليل اهيل خص
استعماله في الاشراف والاهل اعم منه
وآل النبي عترته المعصومين قوله والصحب هم المؤمنون
الذين ادركوا صحبة النبي صلعم مع الايمان قوله
مناهج جمع منهج وهو الطريق الواضح قوله الصدق
الخبر والاعتقاد اذا طابق الواقع ايضا مطابق له
فان المفاعلة من الطرفين فمن حيث انه مطابق
للواقع بالكسر يسمى صدقا ومن حيث انه مطابق
له بالفتح يسمى حقا وقد يطلق الصدق والحق على
نفس المطابقية والمطابقة قوله بالتصديق يتعلق
بقوله سعدوا اي بسبب التصديق والايمان بما جاء
به النبي صلعم قوله وصعدوا معارج الحق يعني بلغوا
اقصى مراتب الحق فان الصعود على جميع مراتبه
يستلزم ذلك قوله بالتحقيق ظرف لغو

وبعد فهذا غاية تهذيب الكلام متن

متعلق ببعد والكلام مرّ او مستقر خبر للمبتداء
المحذوف اى هذا الكلام متلبّس بالتحقيق اى محقق
قوله وبعد هو من الغايات ولها حالات ثلث
فانها اما ان يذكر معها المضاف اليه اولا وعلى الثانى
فاما ان يكون نسيا منسيا او منويا فعلى الاولين
معربة وعلى الثالث مبنية على الضم قوله فهذا الفاء
على توهم اما او على تقديرها فى نظم الكلام وهذا اشارة
الى المرتب الحاضر فى الذهن من المعانى المخصوصة المعبّرة
عنها بالالفاظ المخصوصة او تلك الالفاظ الدالة على
المعانى المخصوصة سواء كان وضع الديباجة قبل
التصنيف او بعده اذ لا وجود للالفاظ المرتبة ولا
للمعانى فى الخارج فان كانت الاشارة الى الا
لفاظ فالمراد بالكلام النفسى الذى يدل عليه الكلام
اللفظى قوله غاية تهذيب الكلام حمله على هذا

فى تحرير المنطق والكلام وتقريب المرام من

تقرير عقايد الاسلام

اما على المبالغة نحو زيد عدل او بناء على ان التقدير هذا
الكلام مهذب غاية التهذيب فحذف الخبر واقيم ما
المفعول المطلق مقامه واعرب باعرابه على طريقة مجاز
الحذف قوله فى تحرير المنطق والكلام ولم يقل فى
بيانهما لما فى لفظ التحرير من الاشارة الى ان هذا البيان
خال عن الحشو والزوايد والمنطق آلة قانونية تعصم
مراعاتها الذهن عن الخطاء فى الفكر والكلام وهو العلم
الباحث عن احوال المبدء والمعاد على نهج قانون
الاسلام قوله وتقريب المرام بالجر عطف على التهذيب
اى هذا غاية تقريب المقصد الى الطبايع والافهام
والحمل على طريقة المبالغة والتقدير هذا مقرب
غاية التقريب قوله من تقرير عقايد الاسلام
بيان للمرام والاضافة فى عقايد الاسلام بيانية
ان كان الاسلام عبارة عن نفس الاعتقادات

جعلته تبصرة لمن حاول التبصر لدى الافهام وتذكرة لمن اراد ان يتذكر من ذوي الافهام سيما الولد الاعز الحفي

فان كان عبارة عن مجموع الاقرار باللسان والتصديق بالجنان والعمل بالاركان او كان عبارة عن مجرد الاقرار باللسان فالاضافة لامية قوله جعلته تبصرة اي مبصرا او حمل التجوز في الاسناد قوله لدى الافهام بالملكة اي تفهيم الغير اياه او تفهيمه للغير الاول للمتعلم و الثاني للمعلم وللمفيد قوله وتذكرة قوله من ذوي الافهام بفتح الهمزة جمع فهم والظرف اعني في موضع الحال عن فاعل يتذكر او متعلق بيتذكر بتضمين معنى الاخذ او التعلم اي يتذكر اخذا او متعلما من ذوي الافهام فهذا ايضا يحتمل الوجهين قوله سيما السي بمعنى المثل يقال هما سيان اي مثلان واصل سيما لا سيما حذف لا في اللفظ لكنه مراد وما زائدة او موصولة او موصوفة فهذا اصله ثم استعمل بمعنى خصوصا وفيما بعده ثلاثة اوجه قوله الحفي الشفيق قوله

... حبيب الله عليه التحية والسلام لا زال له الولد ... قوام ومن التابيد عصام وعلى الله الاعتصام القسم الاول في المنطق متن

... اي ما يقوم به امره قوله التابيد ... القوة قوله عصام اي ما يحفظ به امره من الزلل قوله وعلى الله قدم الظرف ههنا لقصد الحصر وفي قوله به لرعاية السجع ايضا قوله التوكل هو التمسك بالحق والانقطاع عن الخلق قوله والاعتصام التشبث والتمسك قوله القسم الاول لما علم ضمنا في قوله في تحرير المنطق والكلام ان كتابه على قسمين لم يحتج الى التصريح بهذا فصح تعريف القسم الاول بلام العهد لكونه معهودا ضمنا و هذا بخلاف المقدمة فانها لم يعلم وجودها سابقا فلم تكن معهودة فلهذا نكرها وقال مقدمة قوله في المنطق ان قيل اليس المراد من القسم الاول الا المسائل المنطقية فما توجيه الظرفية قلت يجوز ان يراد بالقسم الاول الالفاظ والعبارات

جملة تبصرة لمن ح...

لمن اراد ان يتذكر...

فان كان عبارة عن مج...

بالجنان والعمل بالارك...

والاقرار باللسان

اى مبصرا ويحتمل التجوز فى الاسناد قوله لدى الافهام با

ملك اى تفهيم الغير اياه او تفهيمه للغير الاول للمتعلم و

الثانى للمعلم ولذا قوله تذكرة قوله من ذوى الافهام

بفتح الهمزة جمع فهم والظرف اما فى موضع الحال عن فاعل

يتذكر او متعلق بيتذكر بتضمين معنى الاخذ او التعلم

اى يتذكر آخذا او متعلما من ذوى الافهام فهذا ا

لبيان يحتمل الوجهين قوله سيماء السبين بمعنى المثل

يقال هما سيان اى مثلان واصل سيما لا سيما

حذف لا فى اللفظ لكنه مراد وما زائدة او موصولة

او موصوفة فهذا اصله ثم استعمل بمعنى خصوصا

وفيما بعدها ثلثة اوجه قوله الخفى الشفيق قوله

قوله جملة تبصرة تا آخر گردانیدم من

این کتاب را تبصرة و تذکرة مصدر است و دار

نوع معنی اسم فاعل معنی منور و روشن سازنده

از برای آن کسی که اراده بینائی داشته باشد از دقیقه فهمان

...والسلام

الحمد لله بالاكرام سمى حبيب الله عليه التحية والسلام لا زال له ان الموا...

من التوفيق قوام ومن التأبيد عصام وعلى الله

التوكل وبه الاعتصام القسم الاول

فى المنطق متن

الحمد اللائق قوله قوام اى ما يقوم به امره قوله التأبيد

اى التقوية من الايد بمعنى القوة قوله عصام اى ما يحفظ به

امره من الذلل قوله وعلى الله قدم الظرف ههنا لقصد

الحصر وفى قوله وبه لرعاية السجع ايضا قوله التوكل

هو التمسك بالحق والانقطاع عن الخلق قوله

والاعتصام التشبث والتمسك قوله القسم الاول

لما علم ضمنا فى قوله فى تحرير المنطق والكلام ان

كتابه على قسمين لم يحتج الى التصريح بهذا فصح تعريف

القسم الاول بلام العهد لكونه معهودا ضمنا و

هذا بخلاف المقدمة فانها لم يعلم وجودها

سابقا فلم تكن معهودة فلهذا نكرها وقال مقدمة قوله

فى المنطق ان قيل ليس المراد من القسم الاول الا

المسائل المنطقية فما توجيه الظرفية قلت يجوز ان

يراد بالقسم الاول الالفاظ والعبارات

مقدمة

وبالمنطق المعاني فيكون المعنى ان هذه الالفاظ في بيان
هذه المعاني ويحتمل وجوها آخر والتفصيل ان القسم
الاول عبارة عن احد معان سبعة الالفاظ
او المعاني او النقوش او المركب من الاثنين
او الثلثة والمنطق عبارة عن احد معان خمسة
اما الملكة او العلم بجميع المسائل او بالقدر المعتد به
الذي يحصل به العصمة او نفس المسائل جميعا
او نفس القدر المعتد به فيحصل من ملاحظة
الخمس مع السبعة خمسة وثلثون احتمالا لا يقدر
في بعضها البيان وفي بعضها التحصيل او الحصول
حيث ما وجده العقل السليم مناسبا
مقدمة اي هذه مقدمة تبين فيها امور
ثلثة رسم المنطق والحاجة اليه وموضوعه
وهي ماخوذة من مقدمة الجيش والمراد منها

فان قلت القسم المظروف والمنطق هو الظرف والمغايرة بينهما
لازمة كما يقال الماء في الكوزة لا يقال الماء في الماء وليست بينهما
مغايرة قلت المراد بالقسم الاول الالفاظ والعبارات وبالمنطق
احدى المعاني الخمسة المذكورة في المتن فكان المغايرة بينهما فكانه
قيل هذه العبارات والالفاظ في بيان هذه الالفاظ كما
فان كان القسم الاول عبارة عن الالفاظ والعبارات
مثلا فالمنطق يكون عبارة عن احد معاني الخمسة اما الملكة
والمسائل العلم بجميع المسائل فيكون الالفاظ المنطق اي في بيان
نفس المسائل جميعا او نفس القدر المعتد به او في تحصيل علم بجميع
المسائل او بالقدر المعتد به او في تحصيل ملكة وهكذا نقول اذا كان
القسم الاول عبارة عن المعاني وحدها او اذا كان عبارة عن المركب
في الاثنين والثلثة والمنطق يحتمل ان يكون عبارة عن احد معان الخمسة
فيصير الاحتمالات خمس وثلثون ... الملكة كيفية يحصل بممارسة
العلوم والصناعة وان حصل في هذا الحال يسمى حالا وان حصل بعد الاستقرا
يسمى ملكة تاثيره النفس بواسطة التكرار في العمل والفرق بينهما ان
الحال والملكة لا يكون الا بعوارض وفي هذا كان قبل الرسوخ حالا ولا
يحب ان يصير كل حال ملكة فالنسبة بينهما كالنسبة بين الشيخ
والشباب كمال الدين حسن

العلم ان كان اذعانا للنسبة فتصديق

قدم التصديق ههنا على التصور وان كان التصور جزءه والجزء مقدم على الكل طبعا للترقي لان مفهومه وجودي ومفهوم التصور عدمي

ههنا ان كان الكتاب عبارة عن الالفاظ
المقدمة والعبارات طائفة من الكلام
قدمت امام المقصود لارتباط المقصود
بها ونفعها فيه وان كان عبارة عن المعاني
فالمراد من المقدمة طائفة من المعاني يوجب
الاطلاع عليها بصيرة في الشروع وتجويز
الاحتمالات الاخر في الكتاب ليسئ
جوارها في المقدمة التي هي جزءه ولكن القوم
لم يزيدوا على الالفاظ والمعاني في هذا الباب
قوله العلم هو الصورة الحاصلة من الشيء
عند العقل والمصنف لم يتعرض لتعريفه اما
لكفاية التصور بوجه ما في مقام التقسيم
واما لان تعريف العلم مشهور مستفيض

وانما لان العلم بديهي التصور على ما قيل قوله
ان كان اذعانا اي اعتقادا بالنسبة الخبرية
الثبوتية كالاذعان بان زيدا قايم او السلبية
كالاعتقاد بانه ليس بقايم فقد اختار
مذهب الحكماء حيث جعل التصديق
نفس الاذعان والحكم دون المجموع المركب
منه ومن تصور الطرفين كما زعمه الامام
الرازي وهو اختار مذهب القدماء حيث
جعل متعلق الاذعان والحكم الذي هو عنده
جزء اخير للقضية هو النسبة الخبرية الثبوتية
او السلبية لا وقوع النسبة الثبوتية التقييدية
التقييدية او لا وقوعها وسيبين المصنف رحمه الله
في تثليث اجزاء القضية في مباحث القضايا

والا فتصور ويقتسمان بالضرورة الضرورة
والاكتساب بالنظر

١٠٢

قوله والا فتصور ساذج كان ادراكا لامر واحد
كتصور زيد او لامور متعددة بدون نسبة
كتصور زيد وعمرو او مع نسبة غير تامة لا يصح
السكوت عليها كالتصور غلام زيد او تامة انشائية
كتصور اضرب او خبرية مدركة بادراك غير
اذعان كما في التخييل والشك والوهم قوله ويقتسمان
الاقتسام بمعنى القسمة على ما في الاساس اي يقسم
التصور والتصديق كل منهما وصف الضرورة اي
الحصول بلا نظر والاكتساب اي الحصول بالنظر فياخذ
التصور قسما من الضرورة فيصير ضروريا وقسما
من الاكتساب فيصير كسبيا وكذا الحال في التصديق
فالمذكور ههنا في هذه العبارة صريحا هو انقسام
الضرورة والاكتساب ويعلم انقسام كل من التصور
والتصديق الى الضروري والمكتسب ضمنا وكناية

وهو ملاحظة المعقول لتحصيل

المجهول

وهي ابلغ واحسن من التصريح قوله ما بالضرورة اشارة

الى ان هذه بديهية لا يحتاج الى تجشم الاستدلال كما

ارتكبه القوم وذلك لانا اذا رجعنا الى وجداننا وجدنا ان من

التصورات ما هو حاصل لنا لا بالنظر والفكر كتصور الحرارة والبرودة

ومنها ما هو حاصل لنا بالنظر والفكر كتصور حقيقة الملك والجن

وكذا من التصديقات ما يحصل بلا نظر كالتصديق بان الشمس

مشرقة والنار محرقة ومنها ما يحصل بالنظر كالتصديق بان

العالم حادث والصانع موجود قوله وهو ملاحظة المعقول

اي النظر توجه النفس نحو امر المعلوم لتحصيل امر غير المعلوم وفي العدول

عن لفظ المعلوم الى المعقول فوائد منها الاحتراز عن استعمال اللفظ

المشترك في التعريف ومنها التنبيه على ان الفكر انما يجري

في المعقولات اي الامور الكلية الحاصلة في العقل دون الامور

الجزئية فان الجزئي لا يكون كاسبا

ولا مكتسبا ومنها رعاية السجع قوله

قوله

وقد يقع فيه فاحتيج الى قانون يعصم عنه الخطاء

وهو المنطق متن

قوله فيه قانون القانون اسم لفظ يوناني او سرياني موضوع في الاصل للمسطر الكتابة وفي الاصطلاح قضية

كلية يتعرف منها احكام جزئيات موضوعها كقول

النحاة كل فاعل مرفوع فانه حكم كلي يعلم منها احوال جزئياته زيد في ضرب زيد مرفوع لانه فاعل وكذا عمرو

الفاعل قوله وقد يقع فيه الخطاء بدليل ان الفكر قد

ينتهي الى نتيجة كحدوث العالم ثم فكر آخر ينتهي الى نقيضها

كقدم العالم فاحد الفكرين خطاء لا محالة والا لزم اجتماع

النقيضين فلا بد من قاعدة كلية لو روعيت

لم يقع الخطاء في الفكر وهي المنطق فقد ثبت احتياج

الناس الى المنطق في العصمة عن الخطاء في الفكر بثلثة

مقدمات الاولى ان العلم اما تصور واما تصديق و

الثانية ان النظر قد يقع فيه الخطاء فهذه المقدمات

الثلث تفيد احتياج الناس عن الخطاء في الفكر الى قانون في التحرز

وذلك هو المنطق وعلم من هذا تعريف المنطق ايضا

قدم

ارسان الي جا

و موضوعه المعلوم التصوري و التصديقي

من حيث انه يوصل الى مطلوب تصوري

النعجب هو انفعال النفس تابع لانفعال آخر تابع لادراك الاشياء النادرة وذلك الانفعال الاخر هو التعجب شرح حكمة العين

بانه قانون تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء في الفكر

فبينا علم امران من امور الثلثة التي وضعت

المقدمة لبيانها بقي الكلام في الامر الثالث وهو

التحقيق ان موضوع علم المنطق ماذا فاشار اليه

بقوله و موضوعه الخ قوله وموضوعه اي موضوع العلم

هو ما يبحث فيه عن عوارضه الذاتية والعرض الذاتي

ما يعرض الشيء اما اولا بالذات كالتعجب اللاحق

للانسان من حيث انه انسان واما بواسطة امر مساو

لذلك الشيء كالضحك الذي يعرض حقيقة للتعجب

ثم ينسب عروضه الى الانسان بالعرض والتي نفهم

قوله المعلوم التصوري اعلم ان موضوع المنطق

هو المعرف والحجة اما المعرف فهو عبارة عن

المعلوم التصوري ولكن لا معلوما مطلقا بل من حيث

انه يوصل الى المجهول التصوري كالحيوان الناطق

قيد من حيث هو الانسان

حقيقة الانسان حيوان

ناطق والعرض الذاتي هو التعجب

فيسمى معرفا او تصديقي فيسمى حجة

المقصد الاول في التصورات من

الموصل الى تصور الانسان واما المعلوم التصوري

الذي لا يوصل الى المجهول تصوري فلا يسمى معرفا

والمنطقي لا يبحث عنه كالامور الجزئية المعلومة نحو

زيد وعمرو واما الحجة فعبارة عن المعلوم

التصديقي لكن لا مطلقا ايضا بل من حيث انه يوصل

يبحث عن المعرف والحجة من حيث انهما كيف

ينبغي ان يترتبا حتى يوصلا الى المجهول التصديقي

والتصوري قوله معرف لانه يعرف ويبين حال المجهول

التصوري قوله الحجة لانها يصير سببا للغلبة على

الخصم والحجة في اللغة الغلبة فهذا من قبيل

و موضوعه المعلوم التصوري و التصديقي
من حيث انه يوصل الى مطلوب تصوري

١٠٥

التعجب هو انفعال النفس تابع لانفعال آخر تابع لادراك الاشياء النادرة وذلك انفعال الآخر هو التعجب شرح حكمة العين

بانه قانون تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء في الفكر
فبهما علم امران من امور الثلثة التي وضعت
المقدمة لبيانها بقي الكلام في الامر الثالث وهو
التحقيق ان موضوع علم المنطق ماذا فاشار اليه
بقوله وموضوعه الخ قوله وموضوعه اي موضوع العلم

... الى الانسان ما العرض ...
علم ان موضوع المنطق
المعلوم التصوري
هو المعرف والحجة اما المعرف فهو عبارة عن
المعلوم التصوري ولكن لا معلوما مطلقا بل من حيث
انه يوصل الى مجهول تصوري كالحيوان الناطق

فانه من حيث هو انسان
حقيقة الانسان حيوان

في معرفا او تصديقي في حجة

المقصد الاول في التصورات

١٠٦

الموصل الى تصور الانسان واما المعلوم التصوري
الذي لا يوصل الى المجهول تصوري فلا يسمى معرفا
والمنطقي لا يبحث عنه كالامور الجزئية المعلومة نحو
زيد وعمرو واما الحجة فعبارة عن المعلوم
التصديقي لكن لا مطلقا ايضا بل من حيث انه يوصل
الى المطلوب التصديقي كقولنا العالم متغير وكل
متغير حادث الموصل الى المطلوب التصديقي بقولنا
العالم حادث واما ما لا يوصل كقولنا النار حارة
مثلا فليس الحجة والمنطقي لا ينظر فيه بل المنطقي
يبحث عن المعرف والحجة من حيث انهما كيف
ينبغي ان يترتبا حتى يوصلا الى المجهول التصديقي
والتصوري قوله معرفا لانه يعرف ويبين حال المجهول
التصوري قوله الحجة لانها تصير سببا للغلبة على
الخصم والحجة في اللغة الغلبة فهذا من قبيل الله

تمام

دلالة اللفظ على ما وضع له مطابقة وعلى جزئه تضمن وعلى الخارج التزام

قوله دلالة اللفظ التسمية المسبب باسم السبب
قد علمت ان نظر المنطقي بالذات انما هو في المعرف والحجة
وهما من قبيل المعاني لا الالفاظ الا انه كما تعارف ذكر
الحد والغاية والموضوع في صدر كتب المنطق ليفيد
بصيرة في الشروع كذلك تعارف ايراد مباحث
الالفاظ بعد المقدمة لتعين على الافادة والاستفادة
وذلك بان تتبين معاني الالفاظ المصطلحة المستعملة
في محاورات اهل هذا العلم من المفرد والمركب و
الكلي والجزئي والمتواطي والمشكك وغيرها فـ
البحث عن الالفاظ من حيث الافادة والا
ستفادة وهما انما يكونان بالدلالة فلهذا ابتدأ بذكر
الدلالة وهي كون الشيء بحيث يلزم من العلم
به العلم بشيء آخر والاول هو الدال والثاني هو
المدلول فالدال ان كان لفظا فالدلالة لفظية

ولا بد من اللزوم

والا فغير لفظية وكل منهما ان كان بسبب الوضع
الواضع وتعيين الاول بازاء الثاني فوضعية
كدلالة لفظ زيد على ذاته ودلالة دوال الاربع على
مدلولاتها وان كان بسبب اقتضاء الطبع لحدوث
الدال عند عروض المدلول فطبعية كدلالة اح
اح على وجع الصدر ودلالة سرعة النبض على
الحمى وان كان بسبب امر غير الوضع والطبع
فعقلية كدلالة لفظ ديز المسموع من وراء الجدار
على وجود اللافظ وكدلالة الدخان على النار فاقسام
الدلالة ستة والمقصود بالبحث منها هي الدلالة
اللفظية الوضعية اذ عليها مدار الافادة والاستفادة
وهي تنقسم الى مطابقة وتضمن والتزام لان
دلالة اللفظ بسبب وضع الواضع اما على تمام ما وضع
له او على جزئه او على ما هو امر خارج عنه لازم له

عقلا او عرفا ويلزمها المطابقة ولو تقديرا

ولا عكس

قوله ولا بد اي في دلالة الالتزام قوله من اللزوم
اي كون الامر الخارج بحيث يستحيل تصور تعقل الموضوع
له بدونه سواء كان هذا اللزوم الذهني عقلا كا
البصر بالنسبة الى العمى او عرفا كالجود بالنسبة
الى الحاتم قوله ويلزمها المطابقة ولو تقديرا اذ لا
شك ان الدلالة الوضعية على اجزاء المسمى
ولازمه فرع للدلالة على المسمى سواء كانت الدلالة
على المسمى محققة ولو تقديرا بان يطلق اللفظ
ويراد المـ[illegible] يفهم الجزء واللازم بالطبع
او مقدر[illegible] متهم اللفظ في الجزء او اللازم
فالدلالة على الموضوع له وان لم يتحقق هناك بالفعل
الا انها واقعة بمعنى تقديرا بمعنى ان لو قصد من
اللفظ لكان دلالته عليه مطابقة والى هذا اشاره
اليه بقوله ولو تقديرا قوله ولا عكس اذ يكون

يجوز ان
للفظ

١١٠

والموضوع ان قصد بجزء منه الدلالة فمركب

وهو

للفظ معنى لهذا اللفظ معنى بسيط لا اجزاء له ولا لازم له فحينئذ
فيتحقق ح المطابقة بدون التضمن والالتزام
ولو كان له معنى مركب لا لازم له يتحقق التضمن
دون الالتزام ولو كان له معنى بسيط له لازم
ذهني فيتحقق الالتزام بدون التضمن فالاستلزام
غير واقع في شيء من الطرفين قوله والموضوع اي
اللفظ الموضوع ان قصد بجزء دلالة الجزء منه على جزء من معناه
فهو المركب والا فهو المفرد فالمركب انما يتحقق بتحقق امور
اربعة الاول ان يكون للفظ جزء والثاني ان
يكون لمعناه جزء والثالث ان يدل جزء معناه
اللفظ على جزء معناه والرابع ان يكون هذه الدلالة
مقصودة ومرادة فبانتفاء كل من القيود الاربعة
يتحقق المفرد والمركب قسم واحد فالمفرد اقسام اربعة
الاول ما لا جزء للفظ نحو همزة الاستفهام والثاني

اما تام خبر او انشاء واما ناقص تقييدي او

غيره والا فمفرد وهو ان استقل في الدلالة

فلا جزء المعنى نحو لفظ الله تعالى الثالث ما لا دلالة

لجزء اللفظ على جزء معناه كزيد وعبد الله علما الرابع

ما يدل جزء اللفظ على جزء معناه لكن الدلالة غير

مقصودة كالحيوان الناطق علما للشخص الواحد

الانسان قوله اما تام اي يصح السكوت عليه

كزيد قائم قوله خبر ان احتمل الصدق والكذب اي

يكون من شانه ان يتصف بهما بان يقال له صادق

او كاذب قوله او انشاء ان لم يحتملهما قوله واما ناقص

اي لم يصح السكوت عليه قوله تقييدي اي ان

كان جزء الثاني قيدا للاول نحو غلام زيد ورجل

فاضل وقائم في الدار قوله وغيره ان لم يكن الثاني قيدا

للاول نحو في الدار وخمسة عشر قوله والا فمفرد اي وان

لم يقصد بجزء منه الدلالة على جزء المعنى قوله

ان استقل في الدلالة على معناه بان لا يحتاج فيها

الى ضم

بهيئته على احد الازمنة كلمة وبدونها اسم

والا فاداة وايضا

الى ضم ضميمة قوله بهيئته بان يكون بحيث كلما

تحققت الهيئة التركيبية في مادة موضوعة متصرفة فيها

فهم واحد من هذه الازمنة الثلاثة مثلا هيئة

نصر وهي المركبة من ثلثة احرف مفتوحة متوالية

كلما تحققت فهم زمان الماضي لكن بشرط ان يكون

تحققها في ضمن مادة موضوعة متصرف فيها فلا يرد الا

النقض بنحو حجر وحجر قوله كلمة في اصطلاح المنطقيين

وفي عرف النحاة فعل قوله والا اي وان لم يستقل

بالدلالة قوله فاداة في عرف المنطقيين وحرف عند

النحاة قوله وايضا هو مفعول مطلق الفعل محذوف اي

آض ايضا اي رجع رجوعا وفيه اشارة الى ان هذه

القسمة ايضا للمطلق المفرد لا للاسم وحده وفيه

بحث فانه يقتضي ان يكون الفعل والحرف اذا

كانا متحدي المعنى داخلين في العلم والمتواطي

ان اتحد معناه فمع تشخصه وضعا علم وبدونه
متواطي وان تفاوت افراده مشكك
والمشكك مع انهم لا يسمونهما من الاسامي
بل قد تحقق في موضعه ان معنييهما لا يتصفان بالكلية
والجزئية تامل فيه قوله ان اتحد اي وحد معناه قوله فمع
تشخصه اي جزئيته قوله وضعا اي بحسب الاصل والوضع
دون الاستعمال فان ما يكون مدلوله كليا في الاصل
ويستعمل في الاستعمال كاسماء الاشارة على راي
المصنف لا يسمى علما وههنا كلام وهو ان المراد
بالمعنى في هذا التقسيم اما الموضوع له تحقيقا
او ما استعمل فيه سواء كان وضع اللفظ له تحقيقا
او تاويلا فعلى الاول لا يصح عد الحقيقة والمجاز من
اقسام المتكثر المعنى وعلى الثاني يدخل نحو اسماء
الاشارة على مذهب المصنف في متكثر المعنى
ويخرج عن المتحد المعنى فلا حاجة الى اخراجه الى
القيد بقوله وضعا قوله ان تفاوت اي يكون

صدق

ان التفاوت بالاولية او الاولوية وان كثر معناه
فان وضع لكل فمشترك
صدق هذا المعنى الكلي على تلك الافراد على
السوية قوله ان تفاوت اي يكون صدق هذا
المفهوم على بعض افراد
على بعض اخر بالعلية او يكون صدقه على بعض
اولا وفي النفس من صدقه على بعض اخر وغرضه من
قوله ان التفاوت بالاولية
التشكيك لا ينحصر فيها بل قد يكون بالزيادة والنقصان
او بالشدة او الضعف قوله وان كثر اي اللفظ
المفرد وان كثر معناه المستعمل هو فيه فلا يخلو
اما ان يكون موضوعا لكل واحد من تلك المعاني في
ابتداء بوضع على حدة او لا يكون
والاول يسمى مشتركا كالعين للباصرة
والذهب والذات والركبة وعلى
محاله يكون اللفظ موضوعا لواحد من تلك

والا فان اشتهر الثاني فمنقول ينسب الى
الناقل والا فحقيقة ومجاز اقول
~~المعنى ان اتحد الموضوع على حدة اولا يكون كذلك~~
والاول يسمى مشتركا المعاني اذ المفروض تعدد من
اللفظ الموضوع ثم انه ان استعمل في معنى آخر فان
اشتهر في هذا المعنى الثاني وترك استعمال في معنى
الاول بحيث يتبادر منه المعنى الثاني ان اطلق مجردا
عن القراين فهذا يسمى منقولا وان لم يشتهر
في الثاني ولم يهجر الاول بل يستعمل تارة في الاول
واخرى في الثاني فان استعمل في الاول اى المعنى
الموضوع له يسمى اللفظ حقيقة وان استعمل
في الثاني الذي هو غير الموضوع له يسمى مجازا
ثم اعلم ان المنقول لابد له من ناقل من المعنى
الاول المنقول عنه الى المعنى الثاني للمنقول اليه فهو
الناقل اما اهل الشرع او اهل العرف
العام او اهل عرف واصطلاح خاص كالنحو مثلا

فصل المفهوم ان امتنع فرض صدقه على كثيرين فجزئي
والا فكلي امتنعت افراده او امكنت ولم توجد او
وجد الواحد فقط مع امكان غيره او
فعلى الاول يسمى منقولا شرعيا وعلى
الثاني عرفيا وعلى الثالث اصطلاحيا والى
هذا اشار بقوله ينسب الى الناقل قوله المفهوم
اى حصل عند العقل اعلم ان ما يستفاد
من اللفظ باعتبار انه فهم منه يسمى مفهوما
وباعتبار انه قصد منه يسمى معنا وباعتبار
ان اللفظ الدال عليه يسمى مدلولا قوله فرض
صدق الفرض ههنا بمعنى تجويز العقل لا
التقدير فانه لا يستحيل تقدير صدق الجزئي
على كثيرين قوله امتنعت افراده كشريك
البارى قوله او امكنت اى لم يمتنع
افراده في الخارج فيشتمل الواجب او الممكن
بالامكان الخاص كليهما قوله ولم توجد كا
العنقاء قوله مع امكان الغير كالشمس

او امتناعاً او الكثير مع التناهي او عدمه

والكليان ان تفارقا كلياً فمتباينان

والا

قوله او امتناعه كمفهوم الواجب الوجود

قوله مع التناهي كالكواكب السبعة السيارة

قوله او عدمه كمعلومات الباري عز اسمه

وكالنفس الناطقة على مذهب الحكماء، قوله و

الكليان ان تفارقا كلياً فمتباينان

كل كليين لا بد ان يتحقق بينهما احدى

النسب الاربع التباين الكلي والتساوي

والعموم المطلق والعموم من وجه وذلك لانهما

اما ان لا يصدق شيء منهما على شيء من

افراد الآخر او يصدق فعلى الاول فهما

متباينان كالانسان والحجر وعلى الثاني

فاما ان لا يكون بينهما صدق كلي من جانب

اصلاً او يكون فعلى الاول فهما اعم واخص

من وجه كالحيوان والابيض وعلى الثاني

فاما ان

ان تصادقا كلياً من الجانبين فمتساويان

فاما ان يكون صدق الكلي من الجانبين او من

جانب واحد فعلى الاول فهما متساويان كا

الانسان والناطق وعلى الثاني فهما اعم واخص

مطلقاً كالحيوان والانسان فمرجع التساوي الى

موجبتين كليتين نحو كل انسان ناطق

وكل ناطق انسان ومرجع التباين الى سالبتين

كليتين نحو لا شيء من الانسان بحجر و

لا شيء من الحجر بانسان ومرجع العموم و

الخصوص مطلقاً الى موجبة كلية موضوعها الاخص

ومحمولها الاعم وسالبة جزئية موضوعها الاعم

ومحمولها الاخص نحو كل انسان حيوان وبعض

الحيوان ليس بانسان ومرجع العموم من وجه

الى موجبة جزئية وسالبتين جزئيتين

نحو بعض الحيوان ابيض وبعضه ليس بابيض وبعض

ونقيضهما كذلك او من جانب واحد فافهم

واخص مطلقا ونقيضهما بالعكس

الابيض ليس بحيوان قوله ونقيضهما كذلك
يعني ان نقيضي المتساويين ايضا متساويان
اي كل ما صدق عليه احد النقيضين صدق عليه
نقيض الآخر اذ لو صدق احدهما بدون الآخر لصدق
مع عين الآخر ضرورة لاستحالة ارتفاع النقيضين
فيصدق عين الآخر بدون عين الاول لامتناع
اجتماع النقيضين فهذا ايرفع التساوي بين العينين
مثلا لو صدق اللاانسان على شيء ولم
يصدق عليه اللاناطق لصدق عليه الناطق فيصدق
الناطق مهنا بدون الانسان هذا خلف
قوله ونقيضاهما بالعكس اي نقيض الاعم
والاخص مطلقا اعم واخص مطلقا لكنه بعكس
العينين فنقيض الاعم اخص ونقيض الاخص
اعم يعني كلما يصدق عليه نقيض الاعم

يصدق

والاخص من وجه وبين نقيضيهما

يصدق عليه نقيض الاخص وليس كلما يصدق
عليه نقيض الاخص صدق عليه نقيض الاعم
اما الاول فلانه لو صدق نقيض الاعم على
شيء بدون نقيض الاخص لصدق مع عين الاخص
بدون عين الاعم هذا خلف مثلا لو صدق
اللاحيوان على شيء بدون اللاانسان لصدق عليه
الانسان لاستحالة ارتفاع النقيضين ويمتنع
هناك صدق الحيوان ولاستحالة اجتماع النقيضين
فيصدق الانسان بدون الحيوان واما الثاني فلانه
بعد ما ثبت ان كل نقيض الاعم نقيض الاخص
لو كان كل نقيض الاعم نقيض الاخص لكان
النقيضان متساويين فيكون نقيضاهما وهما
العينان متساويان كما مر وقد كان العينان
اعم واخص هذا خلف قوله والاعم من وجه

بين نقيضيهما تباين جزئي

اي وان لم يتصادقا كليا من الجانبين ولا من
جانب واحد اصلا فمن وجه قوله تباين جزئي
التباين الجزئي هو صدق كل من كليتين واحد
بدون الآخر في الجملة فان صدقا معا
ايضا كان بينهما عموم وخصوص من وجه وان لم
يتصادقا معا اصلا كان بينهما تباين كلي فالتباين
الجزئي يتحقق في ضمن العموم من وجه وفي ضمن
التباين الكلي ايضا ثم ان الامرين الذين بينهما
عموم من وجه قد يكون بين نقيضيهما ايضا العموم
من وجه كالحيوان والابيض فان بين نقيضيهما وهما
اللاحيوان واللاابيض ايضا عموم
من وجه وقد يكون بين نقيضيهما تباين كلي
كالانسان واللاحيوان والانسان فان
بينهما عموم من وجه وبين نقيضيهما وهما اللاحيوان

كالمتباينين

والانسان مباينة كلية فهذا قالوا ان بين
نقيضي الاعم والاخص من وجه فقط ولا
التباين الكلي فقط قوله كالمتباينين اي
كما ان بين نقيضي الاعم والاخص من وجه
مباينة جزئية كذلك بين نقيضي المتباينين
تباين جزئي فانه لما صدق كل من العينين مع
نقيض الآخر صدق كل من النقيضين مع عين
الآخر فيصدق كل من النقيضين بدون الآخر
في الجملة وهو التباين الجزئي ثم انه قد يتحقق
في ضمن التباين الكلي كالموجود والمعدوم
فان بين نقيضيهما وهما اللاموجود واللامعدوم
ايضا تباين كلي وقد يتحقق في ضمن العموم
من وجه كالانسان والحجر فان بين نقيضيهما
اعني اللاانسان واللاحجر عموم من وجه ولذا

وقد يقال الجزئي للاخص من الشيء

قالوا ان بين نقيضيهما مباينة جزئية حتى يصح في
الكل هذا او اعلم ايضا ان المصنف اخر ذكر الكلي
المتساويين لوجهين الاول قصد الاختصار بالقيا
سية على نقيض الاعم والاخص من وجه والثاني
ان تصور التساوي بين الجزئي من حيث انه مجرد
عن خصوص فرديه موقوف على تصور فرديه الذين
هما العموم من وجه والتساوي بين الكلي فقيض ذكر فرديه
كليهما لاتيان في ذكره قوله وقد يقال الجزئي يعني
ان لفظ الجزئي كما يطلق على المفهوم الذي يمتنع
ان يجوز صدقه على كثيرين كذلك يطلق على الاخص
من شيء وعلى الاول يقيد بالحقيقي وعلى
الثاني بالاضافي والجزئي بالمعنى الثاني اعم
منه بالمعنى الاول لان كل جزئي حقيقي
فهو مندرج تحت مفهوم عام واقله المفهوم و
الشيء

وهو اعم

والشيء والامر ولا عكس اذ الجزئي الاضافي
قد يكون كليا كالانسان بالنسبة الى الحيوان
وكذلك ان تحمل قوله وهو اعم على جواب سؤال
مقدر كان قائلا يقول الاخص على ما علم سابقا
هو الكلي الذي يصدق عليه كلي آخر صدقا
كليا ولا يصدق هو على ذلك الآخر كذلك
والجزئي الاضافي لا يلزم ان يكون كليا بل قد
يكون جزئيا حقيقيا فتفسير الجزئي الاضافي
بالاخص بهذا المعنى تفسير بالاخص فاجاب
بقوله وهو اعم اي الاخص المذكور ههنا
اعم من الاخص المعلوم آنفا ومنه يعلم
ان الجزئي بهذا المعنى اعم من الجزئي
الحقيقي فنعلم بيان النسبة التزاما وهذا
من فوائد بعض مشايخنا طاب الله ثراه قوله

فصل والكليات خمس الاول الجنس وهو
المقول على الكثرة المختلفة الحقيقة في جواب
ما هو فان كان الجواب   متن

والكليات اي الكليات التي لها افراد بحسب نفس
الامر في الذهن او في الخارج منحصرة في خمسة انواع
واما الكليات الفرضية التي لا مصداق لها خارجا ولا
ذهنا فلا يتعلق بالبحث عنها غرض معتد به ثم الكلي
اذا نسب الى افراده المحققة في نفس الامر فاما ان
يكون عين حقيقة تلك الافراد وهو النوع
كالانسان او جزء حقيقتها فان كان تمام
المشترك بين شيء منها وبين بعض آخر فهو
الجنس والا فهو الفصل ويقال لهذه الثلاثة ذاتيات
او خارجا عنها ويقال له العرضي فاما ان يختص
بافراد حقيقة واحدة او لا يختص فالاول
هو الخاصة والثاني هو العرض العام فهذا دليل انحصار
الكليات في الخمسة قوله المقول اي المحمول قوله
في جواب ما هو سؤال عن تمام الحقيقة فان

اقتصر

عن الماهية وعن بعض المشاركات هو الجواب
عنها وعن الكل فقريب كالحيوان والا
فبعيد كالجسم النامي في النوع

اقتصر في السؤال على ذكر امر واحد كان السؤال عن
تمام الماهية المختصة به فيقع النوع في الجواب
ان كان المذكور امرا شخصيا او الحد التام ان
كان المذكور حقيقة كلية وان جمع
في السؤال بين امور كان السؤال عن تمام الماهية
المشتركة بين تلك الامور ثم ان كانت تلك
الامور متفقة الحقيقة كان المسؤول عنه تمام الحقيقة
المتفقة المتحدة في تلك الامور فيقع النوع ايضا في
الجواب وان كانت مختلفة الحقيقة كان
المسؤول عنه تمام الحقيقة المشتركة بين تلك
الحقايق المختلفة فقد عرفت ان تمام الذاتي المشترك
بين الحقايق المختلفة هو الجنس فيقع الجنس في
الجواب فالجنس لا بد ان يقع جوابا عن الماهية
وعن بعض الحقايق المختلفة لها المشاركة اياها في الج

وهو المقول على الكثرة المتفقة الحقيقة في جواب ما هو

وقد يقال على الماهية المقول عليها وعلى غيرها

الجنس في جواب ما هو ويخص بالاسم الاضافي

الجنس فان كان مع ذلك يقع جوابا عن
الماهية وعن كل واحد من الماهيات المختلفة
المشاركة لها في كل ما يشاركها في ذلك الجنس
فالجنس قريب كالحيوان حيث يقع جوابا
للسؤال عن الانسان وعن كل ما يشاركه في الماهية 127
الحيوانية وان لم يقع جوابا عن الماهية وعن كل
ما يشاركها في ذلك الجنس فبعيد كالجسم حيث
يقع جوابا عن السؤال عليها وعلى غيرها الجنس
بالانسان والحجر ولا يقع جوابا عن الانسان
والشجر والفرس مثلا قوله وقد يقال على
الماهية المقول عليها وعلى غيرها الجنس
في جواب ما هو فلا يكون الا كليا لا جزئيا
ذاتيا لماهية لا عرضيا فالشخص والصنف كا
الرومي مثلا خارجان عن النوع الاضافي ذاتيا

اما ان

كالاول بالحقيقي وبينهما عموم من وجه لتصادقهما

على الانسان وتفارقهما في الحيوان و

والنقطة ثم الاجناس قد تترتب

اما ان يكون نوعا حقيقيا مندرجا تحت الجنس كالانسان
تحت الحيوان واما جنسا مندرجا تحت جنس آخر كالحيوان
تحت الجسم النامي ففي الاول يتصادق النوع الحقيقي و
الاضافي وفي الثاني يوجد الاضافي بدون الحقيقي ويجوز
ايضا تحقق الحقيقي بدون الاضافي فيما اذا كان
النوع بسيطا لا جزء له حتى يكون له جنسا و
قد مثل له بالنقطة وفيه مناقشة وبالجملة
النسبة بينهما هي العموم من وجه قوله
والنقطة النقطة طرف الخط والخط طرف السطح
والسطح طرف الجسم فالسطح غير منقسم في
العمق والخط غير منقسم في الطول العرض والعمق
والنقطة غير منقسمة في الطول والعرض والعمق
فهي عرض لا يقبل القسمة اصلا واذا لم يقبل
القسمة اصلا لم يكن لها جزء فلا يكون لها

متصاعدة الى العالي ويسمى جنس الاجناس والانواع

متنازلة الى السافل ويسمى نوع الانواع وما بينها

متوسطات

جنس وفيه نظر فان هذا يدل على انه لا جزء لهما
في الخارج والجنس ليس جزءا خارجيا بل هو
من الاجزاء العقلية فيجوز ان يكون للنقطة جزء
عقلي وهو جنس لها وان لم يكن جزء لها
في الخارج قوله متصاعدة بان يكون الترقي من
خاص الى عام وذلك لان جنس الجنس يكون
اعم من الجنس وهكذا الى جنس الذي لا جنس
له فوقه وهو العالي وجنس الاجناس كالجوهر قوله
متنازلة بان يكون التنزل من عام
الى خاص وذلك لان نوع النوع يكون اخص
من النوع وهكذا الى ان ينتهي الى نوع لا نوع له
تحته وهو السافل ونوع الانواع كالانسان
قوله وما بينها اي ما بين العالي والسافل في
سلسلة الانواع والاجناس يسمى متوسطات

والثالث الفصل وهو المقول على الشيء

في جواب اي شيء هو في ذاته من

فما بين الجنس العالي والجنس السافل اجناس متوسطة
وما بين النوع العالي والنوع السافل انواع متوسطة
هذا ان رجع الضمير الى مجموع العالي والسافل وان
عاد الى الجنس العالي والنوع السافل المذكورين صريحا
كان المعنى ان ما بين الجنس العالي والنوع السافل
متوسطات فقط كالجنس السافل او جنس متوسط
ونوع متوسط معا كالجسم النامي ثم اعلم ان
المصنف لم يتعرض الجنس المفرد والنوع المفرد اما
لان الكلام في ما يترتب والمفرد ليس داخلا
في سلسلة الترتيب واما لعدم تيقن وجودهما
قوله اي شيء اعلم ان كلمة اي موضوعة ليطلب
بها عن ما يميز الشيء عما يشاركه فيما اضيف
اليه هذه الكلمة مثلا اذا ابصرت شيئا من
بعيد وايقنت انه حيوان لكن ترددت في انه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فان ميزه عن المشاركات في الجنس

القريب فقريب

هل هو انسان او فرس او غيرهما تقول
اي حيوان هذا فيجاب بما يخصصه ويميزه
عن مشاركاته في الحيوانية اذا عرفت هذا فنقول
اذا قلنا الانسان اي شيء هو في ذاته كان
المطلوب ذاتيا من ذاتيات الانسان يميزه
عما يشاركه في الشيئية فيصح ان يجاب بانه حيوان
ناطق كما يصح ان يجاب بانه ناطق فيلزم ح
صحة وقوع الحد في جواب اي شيء وايضا يلزم
ان لا يكون تعريف الفصل مانعا لصدقه على الحد
وهذا مما استشكله الامام الرازي في هذا المقام
واجاب صاحب المحاكمات بان معنى اي وان
كان بحسب اللغة طلب المميز مطلقا لكن ارباب
المعقول اصطلحوا على انه لطلب المميز الذي لا يكون
مقولا في جواب ما هو وبهذا يخرج الحد والجنس ايضا

والمحقق

فقريب والا فبعيد واذا نسب الى ما يميزه فمقوم

والى ما يميز عنه

وللمحقق الطوسي رحمه الله هنا مسلك اخرى
هو ادق واتقن وهو انا لا نسئل عن الفصل الا بعد ان
نعلم ان للشيء جنسا بناء على ان ما لا جنس له
لا فصل له واذا علمنا الشيء بالجنس فنطلب
ما يميزه عن المشاركات في ذلك الجنس فنقول
الانسان اي حيوان هو في ذاته فتعين الجواب
بالناطق لا غير فكلمة شيء في التعريف كناية
عن الجنس المعلوم الذي يطلب ما يميز الشيء
عن مشاركاته في ذلك الجنس وح يندفع الا
شكال بحذافيره قوله فقريب كالناطق بالنسبة الى
الانسان من حيث يميزه عن المشاركات في
جنسه البعيد وهو الجسم النامي قوله واذا نسب الخ
اي الفصل له نسبة الى الماهية التي هو فصل
مميز لها ونسبة الى الجنس الذي يميز الماهية عنه

فقسم والمقوم للعالي مقوم للسافل

من بين افراده فهو باعتبار الاول يسمى مقوما لانه جزء
للماهية ومحصل لها وباعتبار الثاني يسمى مقسما
لانه بانضمامه الى هذا الجنس وجد الحصل قسما وعدما حصل
قسما آخر كما ترى في تقسيم الحيوان الى الحيوان الناطق
والحيوان الغير الناطق قوله والمقوم للعالي مقوم للسافل
اللام للاستغراق اي كل فصل مقوم للعالي فهو فصل مقوم
للسافل لان مقوم العالي جزء العالي والعالي جزء من
السافل وجزء الجزء جزء فمقوم العالي جزء للسافل ثم انه
يميز السافل عن كل ما يميز العالي عنه فيكون جزءا
مميزا له وهو معنى المقوم ولتعلم ان المراد
بالعالي ههنا كل جنس او نوع يكون فوق آخر سواء كان
فوقه آخر او لم يكن وكذا المراد بالسافل كل جنس او نوع يكون
تحت آخر سواء كان تحته آخر او لم يكن حتى ان
الجنس المتوسط عال بالنسبة الى ما تحته وسافل بالنسبة

الى ما فوقه

ولا عكس والمقسم بالعكس الرابع الخاصة

وهو الخارج المقول على ما تحت حقيقة واحدة

الى ما فوقه قوله ولا عكس اي كليا بمعنى انه ليس
كل مقوم للسافل مقوما للعالي فان الناطق مقوم السافل
الذي هو الانسان وليس مقوما للعالي الذي هو
الحيوان قوله والمقسم بالعكس اي كل مقسم السافل
مقسم للعالي ولا عكس اي كليا اما الاول فلان السافل
قسم من العالي وكل فصل حصل للسافل قسما فقد
حصل للعالي قسما لان قسم القسم قسم واما الثاني فلان
الحساس مثلا مقسم للعالي الذي هو الجسم النامي وليس
مقسما للسافل الذي هو الحيوان قوله هو الخارج اي
الكلي الخارج فان المقسم معتبر في جميع المفهومات
الاقسام واعلم ان الخاصة تنقسم الى خاصة شاملة
لجميع افراد ما هي خاصة له كالكاتب بالقوة للانسان
والى غير شاملة لجميع افراده كالكاتب
بالفعل للانسان قوله حقيقة واحدة نوعية

السافل فقد حصل العالي ان تحصيل الكل يوجب تحصيل الجزء وليس كذا

فقط الماشى العرض العام وهو الثابت المقول [illegible]

وعلى غيرها وكل واحد منهما يمتنع انفكاكه عن

الشيء فلازم بالنظر الى الماهية او الوجود من

اجزاء او جنسية فالاول خاصة للنوع والثانى خاصة

للجنس فالماشى خاصة للحيوان وعرض عام

للانسان فافهم قوله وعلى غيرها كالماشى

فانه يقال على حقيقة الانسان وعلى غيرها من

الحقايق الحيوانية قوله وكل واحد منهما اى كل من

الخاصة والعرض العام وبالجملة الكلى الذى هو عرضى

لافراده اما لازم واما مفارق اذ لا يخلو اما ان

يستحيل انفكاكه عن معروضه او لا فالاول هو الاول

والثانى هو الثانى ثم اللازم ينقسم بقسمين الاول

انه اى اللازم الشيء اما لازم له بالنظر الى نفس

الماهية مع قطع النظر عن خصوص وجوده فى

الخارج او فى الذهن وذلك بان يكون هذا

الشيء بحيث كلما تحقق فى الذهن او فى الخارج

كان هذا اللازم خارجا ثابتا له واما لازم بالنظر

الى وجوده

يبن يلزم تصوره من تصور الملزوم او من تصورهما

الجزم باللزوم وغير بين بخلافه والاعرض مفارق

الى وجوده اى الخصوص وجوده الخارجى او الذهنى

فهذا القسم بالحقيقة قسمان فاقسام اللازم

بهذا التقسيم ثلثة لازم الماهية كزوجية الاربعة ولازم

الوجود الخارجى كاحراق النار ولازم الوجود الذهنى لكون

حقيقة الانسان كلية وهذا القسم يسمى معقولا ثانيا

البتة والثانى ان اللازم اما بين او غير بين والبين

له معنيان احدهما اللازم الذى يلزم تصوره من

تصور الملزوم كما يلزم تصور البصر من تصور

العمى فهذا يقال له البين بالمعنى الاخص

وح فغير البين هو اللازم الذى لا يلزم

تصوره من تصور الملزوم كالكتابة

بالقوة للانسان والثانى من معنى البين

البين هو اللازم الذى يلزم من تصوره مع تصور

الملزوم والنسبة بينهما الجزم باللزوم

يدوم او بزوال السرعة او البطوء فانه مفهوم الكلي
ليسمى كليا منطقيا متن

كزوجية الاربعة فان العقل بعد تصور
الاربعة والزوجية ونسبة الزوجية اليها يحكم جزما
بان الزوجية لازمة لها وذلك يقال له
البين بالمعنى الاعم وغير البين هو
اللازم الذي لا يلزم من تصوره مع تصور
الملزوم والنسبة بينهما الجزم باللزوم
كالحدوث للعالم فهذا التقسيم
الثاني بالحقيقة تقسيمان الا ان
القسمين الحاصلين على كل تقدير انما
يسميان بالبين وغير البين **قوله** يدوم
كحركة الفلك فانها دائمة للفلك وان
لم يمتنع انفكاكها بالنظر الى ذاته **قوله** بسرعة كحمرة
الخجل وصفرة الوجل **قوله** او بطوء كالشباب والعشق
لا يمتنع فرض قوله مفهوم الكلي اي ما اطلق عليه لفظ الكلي يعني مفهوم الذي
صدقه م

ومعروضه طبيعيا والمجموع عقليا وكذا
الانواع الخمس متن

على كثيرين يسمى كليا منطقيا لان المنطقي يقصد من
الكلي هذا المعنى **قوله** ومعروضه اي ما يصدق عليه
هذا المفهوم كالانسان والحيوان يسمى كليا طبيعيا
لوجوده في الطبائع يعني في الخارج على ما سيجيء
قوله والمجموع المركب من هذا العارض والمعروض
كالانسان الكلي والحيوان الكلي يسمى كليا عقليا
اذ لا وجود له الا في العقل **قوله** وكذا الانواع الخمسة
يعني كما ان الكلي يكون منطقيا وطبيعيا وعقليا
كذلك الانواع الخمس يعني الجنس والنوع والفصل والخاصة
والعرض العام تجري في كل منها هذه
الاعتبارات الثلاث مثلا مفهوم النوع
اعني الكلي المقول على الكثيرين متفقين بالحقيقة
في جواب ما هو يسمى نوعا منطقيا ومعروضه
كالانسان والفرس يسمى نوعا طبيعيا ومجموع

ولحق وجود الطبيعي بمعنى وجود
اشخاصه

وجميع العارض والمعروض كالانسان النوع يسمى نوعا
عقليا وعلى هذا القياس البواقي بل الاعتبارات
الثلث تجرى في الجزئي ايضا فانا اذا قلنا زيد جزئي
فمفهوم الجزئي اعني ما يمتنع فرض صدقه على
كثيرين يسمى جزئيا منطقيا ومعروضه اعني زيدا
يسمى جزئيا طبعيا والمجموع اعني زيد الجزئي يسمى
جزئيا عقليا **قوله** ولحق وجود الكلي الطبيعي بمعنى
وجود اشخاصه لا ينبغي ان نشك في ان الكلي
المنطقي غير موجود في الخارج فان الكلية انما تعرض
المفهومات في العقل ولذا كانت من المعقولات
الثانية وكذا في ان الكلي العقلي غير موجود فيه فان
انتفاء الجزء يستلزم انتفاء الكل وانما النزاع في
ان الطبيعي كالانسان من حيث هو انسان الذي يعرضه الكلية في العقل هل هو موجود في الخارج

لوجود افراده

فصل معرف الشيء ما يقال عليه لافادة تصوره

ويشترط ان يكون مساويا واجلى فلا يصح

بالاعم والاخص

لوجود افراده ام لا بل ليس الموجود فيه الا الافراد و
الاول مذهب جمهور الحكماء والثاني مذهب
بعض المتأخرين ومنهم المصنف فلذا قال والحق
هو الثاني وذلك لانه لو وجد الكلي في الخارج في
ضمن الافراد لزم اتصاف الشيء الواحد بالصفات
المتضادة كالكلية والجزئية ووجود الشيء الواحد
في الامكنة المتعددة وهو محال فمعنى وجود الطبيعي
هو ان افراده موجودة وفيه تأمل وتحقيق الحق في حواشي
التجريد **فصل** معرف الشيء الخ بعد الفراغ من
بيان ما يتركب منه المعرف شرع المصنف
في البحث عنه وقد علمت ان المقصود بالذات
في هذا الفن هو البحث عنه وعن الحجة وعرفه بانه ما
يحمل على الشيء اي المعرف ليفيد تصور ذلك الشيء
اما بكنهه او بوجه يمتاز عن جميع ما عداه ولهذا

والمساوي معرفة والاخفى والتعريف متن

١٤١

لم يجز ان يكون اعم لان الاعم لا يفيد شيئا منها كالحيوان
في تعريف الانسان فان الحيوان فان الحيوان
ليس كنه الانسان لان حقيقة الانسان هو
الحيوان مع الناطق وايضا لا يميز الانسان عن
جميع ما عداه لان بعض الحيوان هو الفرس و
كذا الحال في الاعم من وجه واما الاخص اعني
مطلقا فهو وان جاز ان يفيد تصوره تصور الاعم
بالكنه او بوجه يميز عن ما عداه كما اذا تصورت
في ضمنه الحيوان باحد الوجهين لكن لما كان الا
خص اقل وجودا في العقل واخفى في نظره ثبت ان
المعرف ان يكون اعرف من المعرف لم يجز
ان يكون الاخص ايضا وقد علم من تعريف
المعرف بالحمل على الشيء انه لا يجوز ان يكون م
مباينا للمعرف فتعين ان يكون مساويا له في

الصدق

بالفصل القريب حد وبالباقي تسمى رسم فان
كان مع الجنس القريب فتام والا ف
ناقص

١٤٢

الصدق ثم ينبغي ان يكون المعرف اعرف
من المعرف في نظر العقل لانه معلوم موصل
الى تصور مجهول هو المعرف لا اخفى ولا مساويا
في الخفاء والظهور قوله بالفصل القريب حد التعريف
لابد ان يشتمل على امر يخص المعرف ويساويه بناء
على ما سبق من اشتراط المساواة فهذا الامر الخ
ان كان ذاتيا كان فصلا قريبا وان كان عرضيا
كان خاصة لا محالة فعلى الاول المعرف يسمى حدا
وعلى الثاني يسمى رسما ثم كل منهما ان اشتمل على
الجنس القريب يسمى حدا تاما او رسما تاما وان لم
يشتمل على الجنس القريب سواء اشتمل على الجنس
البعيد او لا بان كان هناك فصل قريب وحده او
خاصة وحدها يسمى حدا ناقصا ورسما ناقصا وهذا
محصل كلامهم وفيه ابحاث كثيرة ولا يسعها الكلام

ولم يعتبروا بالعرض العام وقد اجيز في
الناقص ان يكون اعم ماتن

المقام قوله ولم يعتبروا بالعرض العام قالوا الغرض
من التعريف اما الاطلاع على كنه المعرف او امتيازه
عن جميع ماعداه والعرض العام لا يفيد شيئا
منهما فلهذا لم يعتبروه في مقام التعريف والظاهر
ان غرضهم عن ذلك انه لا يعتبر انفرادا واما
التعريف بمجموع امور كل واحد منها عرض عام للمعرف
لكن المجموع يخصه كتعريف الانسان بماشي مستقيم
القامة مثلا وتعريف الخفاش بالطاير الولود
فهو تعريف بخاصة مركبة معتبر عندهم كما
صرح به بعض المتاخرين قوله وقد اجيز في
الناقص هذا اشارة الى ما اجازه المتقدمون حيث
حققوا انه يجوز التعريف بالذاتي الاعم كتعريف
الانسان بالحيوان فيكون حدا ناقصا او با
العرض الاعم كتعريفه بالماشي فيكون رسما

ناقصا

كاللفظي وهو ما يقصد به تفسير مدلول اللفظ المقصد الثاني في التصديقات
القضية قول يحتمل الصدق والكذب فان كان الحكم فيها بثبوت شيء لشيء
او نفيه عنه فحملية موجبة او سالبة ويسمى المحكوم عليه موضوعا والمحكوم به
محمولا والدال على النسبة رابطة ماتن

فحملية

ناقصا بل جوزوا التعريف بالعرض الاخص ايضا كتعريف
الحيوان بالضاحك لكن المصالم يعتد به لزعمه انه
تعريف بالاخفى وهو غير جايز اصلا قوله كا
للفظي اي كما اجيز في تعريف اللفظي ان يكون
اعم كقولهم سعدانة نبت قوله تفسير مدلول اللفظ
اي تعيين مسمى اللفظ من بين معاني المخزونة في الخاطر فليس
فيه تحصيل مجهول من معلوم كما في المعرف الحقيقي فافهم قوله
قول القول في عرف هذا الفن يقال للمركب سواء كان مركبا
معقولا او ملفوظا فالتعريف يشمل القضية المعقولة والملفوظة
قوله الصدق هو المطابقة للواقع والكذب هو اللامطابقة
له وهذه المعنى لا يتوقف معرفته على معرفة الخبر والقضية
فلا دور قوله موضوعا لانه وضع وعين ليحكم عليه
قوله محمولا لانه امر حمل على الموضوع قوله والدال
على النسبة اي اللفظ المذكور في القضية الملفوظة الذي

ظ اذا توقف ا على ب و ب على ا يلزم تقدم ا على نفسه بمرتبتين و ب
معدم على ا فيلزم تقدمه على نفسه بثلث مراتب والف على ب المعدم عليه
بثلث مراتب فيلزم تقدمه على نفسه باربع مراتب وهكذا الى

١٦٥

وقد استعير لها كلمة هو

يدل على النسبة الحكمية تسمى رابطة تسمية للدال باسم المدلول
فان الرابطة حقيقة هى النسبة الحكمية وفى قوله والدال
على النسبة اشارة الى ان الرابطة اداة لدلالتها على النسبة التى
هى معنى حرفى غير مستقل واعلم ان الرابطة قد تذكر فى القضية
وقد تحذف والقضية على الاول تسمى ثلاثية وعلى الثانى ثنائية
قوله وقد استعير لها هو اعلم ان الرابطة تنقسم الى
زمانية تدل على اقتران النسبة الحكمية باحد الازمنة الثلثة
وغير زمانية بخلاف ذلك وذكر الفارابى ان الحكمة الفلسفة
لما نقلت من اللغة اليونانية الى العربية وجد القوم ان
الرابطة الزمانية فى لغة العرب هى الافعال الناقصة و
ولكن لم يجدوا فى تلك اللغة رابطة غير زمانية تقوم مقام
است فى الفارسية واستين فى اليونانية فاستعاروا
للرابطة الغير الزمانية لفظ هو وهى ونحوهما مع كونهما فى
الاصل اسماء لا ادوات فهذا ما اشار اليه المصنف بقوله

وقد استعير

١٤٦

والا فشرطية ويسمى الجزء الاول مقدما والثانى
تاليا والموضوع فى الحملية ان كان شخصا
سميت القضية شخصية

وقد استعير لها هو وقد يذكر الرابطة الغير الزمانية اسماء
مشتقة من الافعال الناقصة نحو كاين وموجود فى قولنا
زيد كاين قايما وامير سمع جود شاعرا قوله والا فشرطية
اى وان لم يكن الحكم بثبوت شىء لشىء او نفيه عنه فالقضية
شرطية سواء كان الحكم بثبوت نسبة على تقدير اخرى
او نفى ذلك الثبوت او بالمنافات بين النسبتين
او سلب تلك المنافات فالاول شرطية متصلة والثانى
شرطية منفصلة واعلم ان حصر القضية فى الحملية و
الشرطية على ما قرره القوم عقلى دائر بين النفى والاثبات
واما حصر الشرطية فى القضية المتصلة والمنفصلة فاستقرائى
قوله مقدما لتقدمه فى الذكر قوله تاليا لتلوه الجزء الاول
قوله والموضوع هذا تقسيم للقضية الحملية باعتبار الموضوع
ولذا لوحظ فى تسمية الاقسام حال الموضوع فسمى ما موضوعه
شخص شخصية وعلى هذا القضية القياس ومحصل التقسيم

ومخصوصة وان كان بنفس الحقيقة فطبيعية والا

فان بين كمية افراده كلا او بعضا فمحصورة

كلية او جزئية وما به البيان سورا والا

فمهملة

ان الموضوع اما جزئي حقيقي كقولنا هذا انسان او كلي وعلى الثاني فاما ان يكون الحكم على نفس حقيقة هذا الكلي فطبيعية او على افراده وعلى الثاني فاما ان تبين كمية افراده المحكوم عليها بان تبين ان الحكم على كلها او على بعضها او لا تبين ذلك بل يهمل فالاول شخصية والثاني طبيعية والثالث محصورة والرابع مهملة ثم المحصورة ان تبين فيها ان الحكم على كل افراد الموضوع فكلية وان تبين ان الحكم على بعض افراده فجزئية وكل منهما اما موجبة او سالبة ولا بد في كل من المحصورات الاربع من امر يبين كمية افراد الموضوع يسمى ذلك الامر بالسور اذ كما ان سور البلد محيط به كذلك هذا الامر محيط بما حكم عليه من افراد الموضوع فسور الموجبة الكلية هو كل ولام الاستغراق وما يفيد معناهما من اي

سور السلب الجزئي ان شئت فقل ليس البعض وبعض ليس وليس كل

وتلازم الجزئية

١٤٨

لغة كانت وسور الموجبة الجزئية وهو بعض وواحد وما يفيد مؤداهما وسور السالبة الكلية لا شيء ولا واحد ونظائرهما وسور السالبة الجزئية ليس بعض وبعض ليس وليس كل باب دفعتها قوله وتلازم الجزئية اعلم ان القضايا المعتبرة في العلوم هي المحصورات الاربع لا غير وذلك لان المهملة والجزئية مثلا زمان اذ كل ما صدق الحكم على افراد الموضوع في جملة صدق على بعض افراده وبالعكس فالمهملة مندرجة تحت الجزئية والشخصية لا يبحث عنها بخصوصها فانه لا كمال في معرفة الجزئيات لتغيرها وعدم ثباتها بل انما يبحث عنها في ضمن المحصورات التي يحكم فيها على الاشخاص اجمالا والطبيعية لا يبحث عنها في العلوم اصلا فان الطبايع الكلية من حيث نفس مفهومها كما هو موضوع الطبيعية لا من حيث تحققها في ضمن الاشخاص

ولا بد في الموجبة من وجود الموضوع محققا فهي

الخارجية او مقدرة فالحقيقية او ذهنا

فذهنية

غير موجود في الخارج فلا كمال في معرفة احوالها فالحصر القضايا المعتبرة في المحصورات الاربع قوله ولا بد في الموجبة اي في صدقها وذلك لان الحكم في الموجبة ثبوت شيء لشيء وثبوت الشيء للشيء فرع ثبوت ما ثبت له اعني الموضوع فانما يصدق هذا الحكم اذا كان الموضوع محققا موجودا اما في الخارج ان كان الحكم ثبوت المحمول له هناك او في الذهن كذلك ثم القضايا الحملية المعتبرة باعتبار وجود موضوعها كما انها ثلثة اقسام لان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج محققا نحو كل انسان حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود في الخارج مقدرا نحو كل انسان حيوان بمعنى ان كلما لو وجد في الخارج كان انسانا فهو على تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود

المقدر

وقد يجعل حرف السلب جزءا من جزء فيسمى معدولة

والا فمحصلة وقد يصرح بكيفية النسبة فيسمى موجهة وما به

البيان جهة فان

المقدر انما اعتبروه في الافراد الممكنة لا الممتنعة كافراد اللاشيء وشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري ممتنع بمعنى ان كلما يوجد في العقل ويفرضه العقل شريك الباري فهو موصوف في الذهن بالامتناع وهذا انما اعتبروه في الموضوعات التي ليست لها افراد ممكنة التحقق في الخارج قوله وقد يجعل حرف السلب كلا وليس وغيرهما مما يشاركها في معنى السلب قوله من جزء اي من الموضوع فقط او من المحمول فقط او من كليهما فالقضية على الاول تسمى معدولة الموضوع وعلى الثاني معدولة المحمول وعلى الثالث معدولة الطرفين قوله معدولة انما سميت معدولة لان حرف السلب موضوع لسلب النسبة فاذا استعمل لا في هذا المعنى كان معدولا عن معناه الاصلي فسميت القضية التي هو الطرف جزء من جزئها معدولة تسمية الكل باسم الجزء والقضية التي لا يكون حرف السلب جزءا من طرفيها تسمى محصلة قوله بكيفية النسبة اي نسبة المحمول الى الموضوع سواء كانت ايجابية او سلبية تكون لا محالة مكيفة في نفس الامر الواقع بكيفية مثل الضرورة او الدوام او الامكان او الامتناع او غير ذلك فتلك

الاصح

فان كان الحكم فيها بضرورة النسبة مادام ذات

الموضوع موجودا فضرورية مطلقة او مادام وصفه الخ

الكيفية الواقعة في نفس الامر تسمى مادة القضية ثم قد يصرح في القضية بان تلك
النسبة مكيفة في نفس الامر بكيفية كذا فالقضية حينئذ تسمى مكيفة بالجهة موجهة
وقد لا يصرح بذلك فتسمى القضية مطلقة واللفظ الدال عليها في القضية
الملفوظة والصورة العقلية الدالة عليها في القضية المعقولة تسمى جهة
القضية فان طابقت الجهة المادة صدقت القضية كقولنا كل انسان حيوان
بالضرورة والا كذبت القضية كقولنا كل انسان حجر بالضرورة قوله
فان كان الحكم فيها بضرورة النسبة الخ اي قد يكون الحكم في القضية
الموجهة بان النسبة الثبوتية او السلبية ضرورية اي ممتنعة الا
نفكاك عن الموضوع وهو على اربعة اوجه الاول انها ضرورية مادام
ذات الموضوع موجودة نحو كل انسان حيوان بالضرورة ولا
شيء من الانسان بحجر بالضرورة سالبة كلية فتسمى
القضية ح ضرورية مطلقة لاشتمالها على الضرورة وعدم
تقييد الضرورة بالوصف او الوقت الثاني انها ضرورية
مادام وصف العنوان ثابتا لذات الموضوع نحو كل كاتب

محمولا

او مشروطة عامة او في وقت معين فوقتية مطلقة

او غير معين فمنتشرة مطلقة او بدوامها مادام الذات

فدائمة مطلقة متن

متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا ولا شيء من الساكن الاصابع با
لضرورة مادام كاتبا فتسمى ح مشروطة عامة لاشتراط الضرورة با
لوصف العنواني ولكونها اي القضية اعم من المشروطة الخاصة كما سيجيء
ذكره الثالث انها ضرورية في وقت معين نحو كل قمر منخسف بالضرورة
وقت حيلولة الارض بينه وبين الشمس ولا شيء من القمر بمنخسف
بالضرورة وقت التربيع فتسمى ح وقتية مطلقة لتقييد الضرورة بالوقت
وعدم تقييد القضية باللادوام الرابع انها ضرورية في وقت من الاوقات
كقولنا كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما ولا شيء من الانسان بمتنفس
بالضرورة وقتا ما فتسمى ح منتشرة مطلقة لكون وقت الضرورة فيها
منتشرا اي غير معين وعدم تقييد القضية باللادوام قوله فدائمة مطلقة
والفرق بين الضرورة والدوام ان الضرورة هي استحالة انفكاك الشيء
عن شيء والدوام عدم انفكاكه عنه وان لم يكن مستحيلا كدوام الحركة
للفلك ثم الدوام يعني عدم انفكاك النسبة الايجابية او السلبية
عن الموضوع اما ذاتي او وصفي فان كان الحكم في الموجبة بالدوام

او ما دام الوصف فعرفية عامة او بفعليتها فمطلقة عامة

او بعدم ضرورة خلافها فممكنة عامة فهذه بسائط

الذاتي اي بعدم انفكاك النسبة عن الموضوع ما دام ذات الموضوع
موجودة تسمى القضية دائمة لاشتمالها على الدوام ومطلقة لعدم
تقييد الدوام بالوصف العنواني وان كان الحكم بالدوام الوصفي اي بعدم
انفكاك النسبة عن ذات الموضوع ما دام الوصف العنواني ثابتا لذلك
الذات تسمى عرفية لان اهل العرف يفهمون هذا المعنى من القضية
السالبة بل من الموجبة ايضا عند الاطلاق فاذا قيل كل كاتب
متحرك الاصابع فهموا ان ذلك الحكم ثابت ما دام كاتبا وعامة لكونها
اعم من العرفية الخاصة التي سيجيء ذكرها قوله او بفعليتها اي
تحقق النسبة فالمطلقة العامة هي التي حكم فيها بكون النسبة متحققة
بالفعل اي في احد الازمنة الثلثة وسميت بالمطلقة لان هذا هو المفهوم
من القضية عند اطلاقها وعدم تقييدها بالضرورة والدوام او غير ذلك
من الجهات وبالعامة لكونها اعم من الوجودية اللادائمة واللاضرورية
على ما سيجيء قوله او بعدم ضرورة الخ اذا حكم في القضية بان خلاف
النسبة المذكورة فيها ليس ضروريا كقولنا زيد كاتب بالامكان

فهذه بسائط وقد يقيد العامتان من

العام يعني ان الكتابة غير مستحيلة بمعنى ان سلبها عن الانسان غير ضروري
القضية حينئذ ممكنة لاشتمالها على الامكان وهو سلب الضرورة وعامة
لكونها اعم من الممكنة الخاصة قوله فهذه بسائط اي القضايا الثمانية
المذكورة من جملة الموجهات بسائط اعلم ان القضية الموجهة اما بسيطة
وهي التي يكون حقيقتها اما ايجابا فقط او سلبا فقط كما مر من الموجهات
الثمانية واما مركبة وهي التي يكون حقيقتها مركبة من ايجاب وسلب
بشرط ان لا يكون الجزء الثاني فيها مذكورا بعبارة مستقلة
سواء كان في اللفظ تركيب كقولنا كل انسان ضاحك بالفعل لا
دائما فقولنا لا دائما اشارة الى حكم سلبي اي لا شيء من الانسان
بضاحك بالفعل او لم يكن في اللفظ تركيب كقولنا كل انسان كاتب
بالامكان الخاص فانه في المعنى قضيتان ممكنتان عامتان
اي كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان
بكاتب بالامكان العام والمعتبرة بالايجاب والسلب
بالجزء الاول الذي هو اصل القضية المركبة واعلم ان

والوقتيتان المطلقتان باللادوام الذاتي فهي

المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة والوقتية و

المنتشرة وقد تقيد المطلقة العامة بل

القضية المركبة انما يحصل بتقييد قضية بسيطة بقيد مثل اللادوام

واللاضرورة **قوله** العامتان اى المشروطة العامة والعرفية العامة **قوله**

والوقتيتان اى الوقتية المطلقة والمنتشرة المطلقة **قوله** باللا

دوام الذاتي ومعنى اللادوام الذاتي ان هذه النسبة المذكورة

فى القضية ليست دائمة مادام ذات الموضوع موجودة فيكون

نقيضها واقعة النسبة فى زمان من الازمنة فيكون اشارة الى قضية

مطلقة عامة مخالفة للاصل فى الكيف موافقة فى الكم فافهم **قوله**

المشروطة الخاصة هى المشروطة العامة المقيدة باللادوام الذاتي

نحو كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لا دائما اى

لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل **قوله** العرفية الخاصة

هى العرفية العامة المقيدة باللادوام الذاتي كقولنا بالدوام

لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع مادام كاتبا لا دائما اى كل

كاتب ساكن الاصابع بالفعل **قوله** والوقتية والمنتشرة

لما قيدت الوقتية المطلقة والمنتشرة المطلقة باللادوام الذاتي

حذف

باللاضرورة الذاتية فهي الوجودية اللاضرورية بل

حذف من اسميهما لفظ الاطلاق فسميت الاولى وقتية والثاني

منتشرة فالوقتية هى الوقتية المطلقة المقيدة باللادوام الذاتي

نحو كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة لا دائما اى لا شيء من

القمر بمنخسف بالفعل والمنتشرة هى المطلقة المقيدة باللادوام الذاتي

نحو قولنا لا شيء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما اى

كل انسان متنفس بالفعل **قوله** باللاضرورة الذاتية معنى اللاضرورة

الذاتية ان هذه النسبة المذكورة فى القضية ليست ضرورية مادام

ذات الموضوع موجودة فيكون هذا الحكم بامكان نقيضها لان

الامكان هو سلب الضرورة عن الطرف المقابل كما مر فيكون

مفاد اللاضرورة الذاتية ممكنة عامة مخالفة للاصل فى الكيف

قوله الوجودية اللاضرورية لان معنى المطلقة العامة هو فعلية

النسبة ووجودها فى وقت من الاوقات ولكن لما قيدها على اللاضرورة

فالوجودية اللاضرورية هى المطلقة العامة المقيدة باللاضرورة

الذاتية نحو كل انسان متنفس بالفعل لا بالضرورة اى لا شيء من

أو باللادوام الذاتي فسمّي الوجودية اللادائمة وقد
تقيد الممكنة العامة باللاضرورة عن الجانب
الإنسان متنفس بالإمكان العام فهي مركبة من مطلقة عامة و
ممكنة عامة احديهما موجبة والأخرى سالبة قوله أو باللادوام
الذاتي أي إنما قيد اللادوام بالذاتي لأن تقييد العامتين
باللادوام الوصفي غير صحيح ضرورة تنافي اللادوام بحسب
الوصف مع الدوام بحسب الوصف نعم يمكن تقييد الوقتيتين
المطلقتين باللادوام الوصفي أيضا لكن هذا التركيب غير معتبر
عندهم واعلم أنه كما يصح تقييد هذه القضايا الأربع باللا
دوام الذاتي كذلك يصح تقييدها باللاضرورة الذاتية وكذلك
يصح تقييدها سوى المشروطة العامة من تلك الجملة باللا
ضرورة الوصفية فالاحتمالات الحاصلة من ملاحظة كل واحدة
من تلك القضايا الأربع مع كل من تلك القيود الأربعة
ستة عشر ثلثة منها غير صحيح وأربعة منها صحيحة
معتبرة والتسعة الباقية صحيحة غير معتبرة واعلم
أيضا أنه كما يمكن تقييد المطلقة العامة باللادوام واللا

واللاضرورة

الموافق أيضا فسمي الممكنة الخاصة مثل

واللاضرورة الذاتيتين كذلك يمكن تقييدها باللادوام واللاضرورة
الوصفيين وهذان أيضا من الاحتمالات الصحيحة الغير المعتبرة
وكما يصح تقييد الممكنة العامة باللاضرورة الذاتية يصح تقييدها
باللاضرورة الوصفية وكذا باللادوام الذاتي والوصفي لكن هذه المحتملات
الثلثة أيضا غير معتبرة عندهم وينبغي أن يعلم أن التركيب لا
ينحصر في ما ذكرنا بل يصح الإشارة إلى بعض آخر ويمكن
تركيبات كثيرة أخرى لم يتعرضوا لها لكن المتنبه بعد التنبيه بما ذكرناه
يتمكن من استخراج أي قدر شاء قوله الوجودية اللادائمة المطلقة
العامة المقيدة باللادوام الذاتي نحو لا شيء من الإنسان بمتنفس
بالفعل لا دائما أي كل إنسان متنفس بالفعل فهي مركبة من مطلقتين
عامتين احديهما موجبة والأخرى سالبة قوله أيضا أي كما
أنه حكم في الممكنة العامة بلا ضرورة جانب المخالف فقد حكم بلا ضرورة
الجانب الموافق أيضا فيصير القضية مركبة من ممكنتين عامتين
ضرورة أن سلب الضرورة من الجانب المخالف هي إمكان

ومن مركبات لان اللادوام فيهما اشارة الى مطلقة عامة واللا
ضرورة الى ممكنة عامة مخالفتي الكيفية موافقتي الكمية لما قيد بجا
فصل الشرطية متصلة ان حكم فيها بثبوت نسبة على تقدير اخرى

١٥٩

طرف الموافق وسلب ضرورة طرف الموافق هي امكان طرف المقابل
فيكون الحكم في القضية بامكان الطرف الموافق وامكان طرف المقابل
نحو كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان بكاتب
بالامكان العام قوله ومن مركبات اي من القضايا السبع
المذكورة وهي المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة والوقتية والمنتشرة
والوجودية اللاضرورية والوجودية اللادائمة والممكنة الخاصة قوله مخالفتي
الكيفية اي في الايجاب والسلب وقد مر بيان ذلك في بيان معنى
اللادوام واللاضرورة واما الموافقة في الكمية اي في الكلية والجزئية فلان
الموضوع في القضية المركبة امر واحد قد حكم عليه بحكمين مختلفين
بالايجاب والسلب فان كان الحكم في الجزء الاول على كل افراده كان
لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل
ح في الجزء الثاني ايضا على كلها وان كان على البعض في الاول
فكذا في الثاني قوله لما قيد بجا اي القضية التي قيدت بجاي
اللادوام واللاضرورة يعني لا اصل القضية قوله على تقدير اخرى
سواء كانت النسبتان ثبوتيتين او سلبيتين او مختلفتين

١٦٠

او نفيها لزومية ان كان ذلك لعلاقة والا فاتفاقية
ومنفصلة ان حكم فيها بتنافي نسبتين او لا
تنافيهما صدقا وكذبا وهي الحقيقية
فقولنا كلما لم يكن زيد حيوانا لم يكن انسانا متصلة موجبة فا
المتصلة الموجبة ما حكم فيها باتصال النسبتين والسالبة ما حكم
[فيها] بسلب الاتصال ليس البتة كلما كانت الشمس طالعة كان الليل
موجودا وكذلك اللزومية الموجبة ما حكم فيها باتصال العلاقة
والسالبة ما حكم فيها بانه ليس هناك اتصال العلاقة سواء لم يكن
[اتص]ال او كان ذلك لكن لا لعلاقة واما الاتفاقية
فهي ما حكم فيها بمجرد الاتصال او نفيه من غير ان يكون ذلك
مستندا الى علاقة نحو كلما كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق
[...] الانسان ناطقا كان الفرس صاهلا قوله لعلاقة
وهي امر بسببه يستصحب المقدم التالي كعلية طلوع الشمس لوجود
النهار في قولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود قوله
بتنافي النسبتين سواء كانت النسبتان ثبوتيتين او
[سلبيت]ين او مختلفتين فان كان الحكم بتنافيهما فهي منفصلة
موجبة وان كان بسلب تنافيهما فهي منفصلة سالبة قوله وهي

او صدق فقط كما في مانعة الجمع او كذبا فقط في مانعة الخلو وكل

منها عنادية ان كانت المنافاة فيه لذاتي الجزئين

والا فاتفاقية مثل

والتالي اي يكون بين المقدم

حقيقية في المنفصلة الحقيقية ما حكم فيها بتنافي النسبتين

في الصدق والكذب كقولنا اما ان يكون هذا العدد زوجا واما ان

يكون هذا العدد فردا او حكم فيها بسلب تنافي النسبتين في الصدق

والكذب نحو قولنا ليس البتة اما ان يكون هذا العدد زوجا او

منقسما بمتساويين والمنفصلة المانعة الجمع ما حكم فيها بتنافي النسبتين

او لا تنافيهما في الصدق فقط نحو هذا الشيء اما ان يكون شجرا او

حجرا والمنفصلة المانعة الخلو ما حكم فيها بتنافي النسبتين

او لا تنافيهما في الكذب فقط نحو اما ان يكون زيد في البحر او لا

يغرق قوله او صدقا فقط اي لا في الكذب اي مع قطع النظر عن الكذب

حتى ان يجتمع النسبتان في الكذب وان لا يجتمعا يقال للمعنى الاخير

الاول مانعة الجمع بالمعنى الاخص والثاني مانعة [illegible]

او كذبا فقط اي لا في الصدق اي مع قطع النظر [illegible] الاول مانعة

الخلو بالمعنى الاخص والثاني بالمعنى الاعم

اي ان كان المنافاة بين الطرفين اي المقدم والتالي لذاتيهما

ثم الحكم في الشرطية ان كان على جميع

تقادير المقدم فكلية من

بأسرها عن ذاتيهما في اي مادة تحقق كالمنافاة بين

الزوجية والفردية لا من خصوص المادة كالمنافاة بين السواد

والكتابة كما في الانسان اما ان يكون اسود وغير كاتب او يكون

كاتبا وغير اسود فيقال هذا الانسان اما ان يكون اسود او كاتبا

فالمنافاة بين طرفي هذه المنفصلة واقعة لا لذاتيهما بل بحسب

خصوص المادة اذ قد يجتمع السواد والكتابة في الصدق او في الكذب

في مادة اخرى فهذه منفصلة حقيقية اتفاقية قوله ثم الحكم

الى آخره كما ان الحملية تنقسم الى محصورة ومهملة وشخصية

وطبيعية كذلك الشرطية ايضا سواء كانت متصلة او منفصلة

تنقسم الى المحصورة الكلية والجزئية والمهملة والشخصية

ولا يعقل الطبيعية هنا قوله تقادير المقدم كقولنا كلما كانت

الشمس طالعة فالنهار موجود قوله فكلية وسورها في

المتصلة الموجبة كلما ومهما ومتى وما في معناها وفي المنفصلة

دائما وابدا او نحوهما هذا في الموجبة واما في السالبة مطلقا

و طرفاه

او على بعضها مطلقا فجزئية او معينا فشخصية والا فمهملة القضية

في الاصل حج

ان طرفا القضية ان اما حمليتان او متصلتان او منفصلتان

السورها ليس البتة قوله او على بعضها مطلقا اي بعضها غير معين كقولنا قد

يكون اذا كان الشيء حيوانا كان انسانا قوله فجزئية وسورها في الموجبة

متصلة كانت او منفصلة قد يكون وفي السالبة كذلك قد لا يكون قوله او معينا فشخصية

كقولك ان جئتني اليوم فاكرمك قوله والا اي ان لم يكن الحكم على جميع

تقادير المقدم ولا على بعضها بان يسكت عن بيان الكمية والبعضية

مطلقا قوله فمهملة نحو اذا كان الشيء انسانا كان حيوانا قوله في الاصل اي

اعلم ان يكون مطلقا او معينا

قبل دخول اداة الاتصال والانفصال عليهما قوله حمليتان كقولنا ان

كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فان طرفيها وهما الشمس طالعة

والنهار موجود قضيتان حمليتان قوله او متصلتان كقولنا كلما كانت

الشمس طالعة فالنهار موجود فكلما لم يكن النهار موجودا لم يكن

الشمس طالعة فان طرفيها وهما قولنا كلما كانت الشمس طالعة

فالنهار موجود وقولنا كلما لم يكن النهار موجودا لم يكن الشمس طالعة

قضيتان متصلتان قوله او منفصلتان كقولنا كلما كان دائما اما

ان يكون العدد زوجا او فردا فدائما اما ان يكون العدد منقسما

بمتساويين

او مختلفتان الا انهما خرجتا بزيادة اداة الاتصال

او الانفصال عن التمام فصل التناقض اختلاف القضيتين

اي ورتماو فيديكون

بحيث يلزم لذاته من صدق كل كذب الاخرى وبالعكس

بمتساويين او غير منقسم بهما قوله او مختلفتان بان يكون احد

الطرفين حملية والاخر متصلة او احدهما حملية والاخرى

منفصلة او احدهما متصلة والاخرى منفصلة فالاقسام ستة وعليك

باستخراج ما تركتها من الامثلة قوله عن التمام اي ان يصح السكوت

عليهما ويحتمل الصدق والكذب مثل قولنا الشمس طالعة مركب تام خبري

محتمل الصدق والكذب واعني بالقضية الابتدائي واذا دخلت عليه

اداة الاتصال مثلا وقلت ان كانت الشمس طالعة لم يصح

ان يسكت عليه ولم يحتمل الصدق والكذب بل احتجت الى ان

تضم عليه قولك مثلا فالنهار موجود قوله اختلاف القضيتين

انما قيد بالقضيتين اما لان التناقض لا يكون بين المفردات على

ما قيل او اما لان الكلام في تناقض القضايا قوله بحيث يلزم الخ

احترج بهذا القيد الاختلاف الواقع بين الموجبة والسالبة الجزئيتين

يعني الاختلاف الواقع بين الموجبة والسالبة

فانهما قد يصدقان في نحو بعض الحيوان انسان وبعض الحيوان

ليس بانسان فلم يتحقق التناقض بين الجزئيتين قوله وبالعكس

ولابد من اختلاف في الكم والكيف والجهة والاتحاد

فيما عدا ما مر

اى يلزم كذب كل من النقيضين صدق الاخرى فخرج بهذا القيد اختلاف
الواقع بين الموجبة والسالبة الكليتين فانهما قد يكذبان معا
نحو لا شيء من الحيوان بانسان وكل حيوان انسان فلا يتحقق التناقض
بين الكليتين ايضا فقد علم ان النقيضين لو كانتا محصورتين يجب
اختلافهما في الكم كما صرح المصنف به قوله ولابد من الاختلاف
اى يشترط في التناقض ان يكون احد النقيضين موجبة والاخرى
سالبة ضرورة ان الموجبتين وكذا السالبتين قد يجتمعان
في الصدق والكذب ثم ان كانت القضيتان محصورتين يجب اختلافهما
في الكم ايضا كما مر ثم ان كانتا موجهتين يجب اختلافهما في الجهة فان
الضروريتين قد يكذبان معا كقولنا كل انسان كاتب بالضرورة و
لا شيء من الانسان بكاتب بالضرورة والممكنتين قد تصدقان
معا كقولنا كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان
بكاتب بالامكان العام قوله والاتحاد فيما عدا ما اى يشترط في
التناقض اتحاد القضيتين فيما عدا الامور الثلاثة المذكورة

والنقيض للضرورية الممكنة العامة وللدائمة المطلقة

وللمشروطة العامة الحينية الممكنة

اعنى الكم والكيف والجهة وقد ضبطوا هذا الاتحاد في ضمن الا
تحاد في ثمانية قال قائل در تناقض هشت وحدت شرط دان
وحدت موضوع ومحمول ومكان وحدت شرط واضافه جزء
كل قوت وفعلست در اخر زمان قوله والنقيض للضرورية الخ
اعلم ان نقيض كل شيء رفعه فنقيض القضية التي حكم فيها
بضرورة الايجاب والسلب قضية حكم فيها بسلب ذلك الضرورة وسلب
كل ضرورة هو عين امكان الطرف المقابل فنقيض ضرورة الايجاب
هو امكان السلب ونقيض ضرورة السلب امكان الايجاب ونقيض
الدوام هو سلب الدوام وقد عرفت انه يلزم فعلية الطرف المقابل
فرفع الدوام الايجاب يلزم فعلية السلب وسلب دوام السلب يلزمه
فعلية الايجاب فالممكنة العامة نقيض صريح للضرورية المطلقة العامة
لازم لنقيض الدائمة المطلقة ولما لم يكن لنقيضها الصريح وهو اللا
دوام مفهوم محصل عبر عن النقيض بالمتعارفة فالوا النقيض
الدائمة هو المطلقة العامة ثم اعلم ان نسبة الحينية الممكنة الى
القلم

وللعرفية العامة هو الحينية المطلقة وللمركبة المفهوم
المردد بين نقيضي الجزئين

المشروطة العامة كنسبة الممكنة العامة الى الضرورية فان الحينية الممكنة هي
التي حكم فيها بسلب الضرورة الوصفية اي الضرورة مادام الوصف
عن الجانب المخالف فيكون نقيضها صريحا لما حكم فيها بالضرورة
الى الجانب الموافق بحسب الوصف فقولنا بالضرورة كل كاتب متحرك الاصابع
مادام كاتبا نقيضه ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع حين هو كاتب
بالامكان ونسبة الحينية المطلقة وهي قضية حكم فيها بفعلية النسبة
حين اتصاف ذات الموضوع بالوصف العنواني الى العرفية العامة
كنسبة المطلقة العامة الى الدائمة وذلك لان الحكم في العرفية العامة بدوام
النسبة مادام ذات الموضوع متصفا بالوصف العنواني فنقيضها
الصريح هو سلب ذلك الدوام ويلزمه وقوع الطرف المقابل في
اوقات الوصف العنواني وهذا معنى الحينية المطلقة المخالفة
العرفية في الكيف فنقيض قولنا بالدوام كل كاتب متحرك الا
الاصابع مادام كاتبا قولنا ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع حين
هو كاتب بالفعل والمصنف لم يتعرض لبيان نقيض الوقتية والمنتشرة

وللمركبة المفهوم المردد بين نقيضي الجزئين
لجواز عموم ولكن في الجزئية بالنسبة الى كل فرد

المطلقتين من البسائط اذ لا يتعلق بذلك غرض فيما
سياتي في مباحث العكوس والاقيسة بخلاف ما في البسائط
قال قوله وللمركبة قد علمت ان نقيض كل شيء رفعه
فاعلم ان رفع المركب انما يكون برفع احد جزئيه لا على التعيين
على سبيل منع الخلو اذ يجوز ان يكون برفع كلا جزئيه فنقيض
القضية المركبة نقيض احد جزئيها على سبيل منع الخلو فنقيض قولنا
كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لا دائما اي لا شيء
من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل قضية منفصلة مانعة الخلو وهي
قولنا اما بعض الكاتب ليس بمتحرك الاصابع بالامكان حين هو
كاتب واما بعض الكاتب متحرك الاصابع دائما وانت بعد اطلاعك
على حقائق المركبات ونقائض البسائط تتمكن من استخراج النقائض
قوله لكن في الجزئية بالنسبة الى كل فرد فرد لا يكفي في اخذ نقيض
القضية المركبة الجزئية الترديد بين نقيضي جزئيها وهما الكليتان
اذ قد تكذب المركبة كقولنا بعض الحيوان انسان بالفعل لا دائما اي ليس بعض الحيوان انسانا

169

فصل العكس المستوي تبديل طرفي القضية مع بقاء
الصدق والكيف والموجبة انما تنعكس جزئية لجواز

ويكذب كلا نقيضين جزئيتها ايضا وهما قولنا لا شيء من الحيوان
بانسان دائما وقولنا كل حيوان انسان دائما وح طريق
اخذ نقيض المركبة الجزئية ان يوضع افراد الموضوع كلها ثم
نقيض الجزئية هي الكلية لا الجزئية ثم تردد بين نقيضي الجزئيتين
بالنسبة الى كل واحد من تلك الافراد ويقال في المثال المذكور
كل حيوان انسان دائما وليس بانسان دائما وح فيصدق النقيض
وهو قضية حملية المرددة المحمول فقوله الى كل فرد اي افراد المو
ضوع **قوله** طرفي القضية سواء كان الطرفان هما الموضوع والمحمول
والمقدم والتالي واعلم ان العكس كما يطلق على المعنى المصدري المذكور
كذلك يطلق على القضية الحاصلة من التبديل وذلك الاطلاق
مجازي من قبيل اطلاق اللفظ على الملفوظ والخلق بمعنى
المخلوق **قوله** مع بقاء الصدق بمعنى الاصل لو فرض صدقه
لزم من صدقه صدق العكس لا انه يجب صدقهما في الواقع **قوله**
والكيف يعني ان كان الاصل موجبة وان كان سالبة كان العكس

عموم المحمول او التالي
والسالبة الكلية تنعكس سالبة كلية والا لزم سلب
الشيء عن نفسه والجزئية ما من

170

قوله انما تنعكس جزئية يعني ان الموجبة سواء كانت كلية
نحو كل انسان حيوان او جزئية نحو بعض الحيوان انسان انما
تنعكس الى الموجبة الجزئية لا الى الموجبة الكلية اما صدق الموجبة
الجزئية فقط فظاهر ضرورة انه اذا صدق المحمول على ما صدق عليه
الموضوع كلا او بعضا لتصادق الموضوع والمحمول بهذا الفرد فيصدق
المحمول على افراد الموضوع في الجملة واما عدم لزوم صدق
الكلية فلان المحمول في القضية الموجبة قد يكون اعم ويستحيل
صدق الاخص كليا على الاعم فالعكس اللازم الصدق في جميع المواد
هو الموجبة الجزئية هذا هو البيان في الحمليات وقس عليه الحال
في الشرطيات **قوله** لجواز عموم الخ بيان للتخلف في السلب من
الحصر المذكور واما الايجاب فظاهر كما مر **قوله** والا لزم سلب
الشيء عن نفسه تقريره ان يقال كلما صدق قولنا لا شيء
من الانسان بحجر صدق لا شيء من الحجر بانسان والا لصدق
نقيضه وهو بعض الحجر انسان فنضمه مع الاصل فنقول بعض

والجزئية لا تنعكس اصلا والمقدم واما بحسب الجهة فمن
الموجهات تنعكس الدائمتان

الجز انسان وكل شيء من الانسان بحجر ينتج بعض الحجر ليس بحجر وهو سلب
الشيء عن نفسه فهذا محال منشأه هو نقيض العكس لان الاصل
صادق والهيئة منتجة فيكون نقيض العكس باطلا فيكون العكس حقا وهو
المطلوب قوله لجواز عموم الموضوع وح يصح سلب الاخص عن بعض الا
عم لكن لا يصح سلب الاعم عن بعض الاخص مثلا يصدق بعض
الحيوان ليس بانسان فلا يصدق بعض الانسان ليس بحيوان قوله
او المقدم مثلا يصدق قد لا يكون اذا كان الشيء حيوانا كان
انسانا فلا يصدق قد لا يكون اذا كان الشيء انسانا كان حيوانا قوله
واما بحسب الجهة يعني ان ما ذكرناه هو بيان العكس القضايا بحسب
الكم والكيف واما بحسب الجهة فقولنا بالضرورة او بالدوام كل
انسان حيوان صدق قولنا بعض الحيوان انسان بالفعل الخ
قوله تنعكس الدائمتان اي الضرورية والدائمة مثلا كلما صدق قولنا
بالضرورة او دائما كل انسان حيوان صدق قولنا بعض الحيوان انسان
بالفعل حين هو حيوان والا فيصدق نقيضه وهو دائما لا شيء من

والعامتان حينية لا دائمة والخاصتان حينية مطلقة
لا دائمة والوقتيتان

الحيوان بانسان ما دام حيوانا وهو مع الاصل ينتج لا شيء من الانسان
بانسان بالضرورة او دائما هذا خلف قوله والعامتان اي المشروطة
العامة والعرفية العامة مثلا اذا صدق بالضرورة او بالدوام كل
كاتب متحرك الاصابع ما دام كاتبا صدق بعض متحرك الاصابع
كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع والا فيصدق
نقيضه وهو دائما لا شيء من المتحرك الاصابع بكاتب ما دام متحرك
الاصابع وهو مع الاصل ينتج قولنا بالضرورة او بالدوام لا شيء
من الكاتب بكاتب ما دام كاتبا هذا خلف قوله والخاصتان اي المشروطة
الخاصة والعرفية الخاصة تنعكسان الى حينية مطلقة مقيدة
باللادوام اما انعكاسهما الى الحينية المطلقة فلانه كلما صدقت الخاصتان
صدقت العامتان وقد مر ان كلما صدقت العامتان
صدق في عكسهما الحينية المطلقة واما اللادوام فمعناه صدقه انه
لو لم يصدق لصدق نقيضه ونضم هذا النقيض الى الجزء الاول
من الاصل فينتج نتيجة ونضم الى الجزء الثاني من الاصل

فينتج ما ينافي تلك النتيجة مثلا كلما صدق بالضرورة او بالدوام كل كاتب
متحرك الاصابع ما دام كاتبا لا دائما صدق في العكس بعض
المتحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع لا دائما
اما صدق الجزء الاول فقد ظهر مما سبق واما صدق الجزء الثاني اي
اللادوام وتفصيله ليس بعض متحرك الاصابع كاتبا بالفعل فلانه
لو لم يصدق لصدق نقيضه وهو قولنا كل متحرك الاصابع كاتب
دائما فنضم مع الجزء الاول من الاصل فنقول كل متحرك الاصابع
كاتب دائما وكل كاتب متحرك الاصابع ما دام كاتبا ينتج كل
متحرك الاصابع متحرك الاصابع دائما او نضم الى الجزء الثاني من
الاصل ونقول كل متحرك الاصابع كاتب دائما ولا شيء من الكاتب
بمتحرك الاصابع بالفعل ينتج لا شيء من متحرك الاصابع بمتحرك
الاصابع دائما وهذا ينافي النتيجة السابقة فيلزم من صدق نقيض
اللادوام العكس اجتماع المتنافيين فيكون باطلا فيكون
اللادوام حقا وهو المطلوب قوله والمطلقة العامة مطلقة عامة

اي جزء القضايا

بالفعل ح

اي من القضايا الخمس تنعكس كل واحد منها الى مطلقة عامة فيقال
لو صدق كل ج ب باحد المباة الخمس يصدق بعض ب ج
بالفعل والا لصدق نقيضه وهو لا شيء من ب ج دائما و
هو مع الاصل ينتج لا شيء من ج ج هذا خلف قوله
ولا عكس للممكنتين اعلم ان صدق وصف الموضوع على ذاته في
القضايا المعتبرة في العلوم بالامكان عند الفارابي وبالفعل عند
الشيخ فيكون معناه كل ج ب بالامكان على راي الفارابي هو
ان كل ما صدق عليه ج بالامكان صدق عليه ب بالامكان فيلزمه
العكس ح وهو ان بعض ما صدق عليه ب بالامكان صدق عليه
ج بالامكان وعلى راي الشيخ معنى كل ج ب بالامكان هو ان كل
ما صدق عليه ج بالفعل صدق عليه ب بالامكان يكون عكسه على
اسلوب الشيخ هو ان بعض ما صدق عليه ب بالفعل صدق عليه ج
بالامكان وكذلك انه لا يلزم من صدق الاصل ح صدق العكس
مثلا اذا فرض ان مركوب زيد بالفعل منحصر في الفرس صدق

موضوع عبارتست ازمعنى ... وموضوع عبارتست از لفظ ... عبارتست ازافراد ...

اي حين معتبر الصدق ... بالفعل ... الاصل ولم يصدق العكس ... المثال كالمثال المذكور ...

وتنعكس الدائمتان دائمة والعامتان عرفية عامة

كل حمار بالفعل مركوب زيد بالامكان ولم يصدق عكسه وهو ان بعض مركوب زيد بالفعل حمار بالامكان لكن اختار مذهب الشيخ اذ هو المتبادر في الذهن العرف واللغة وحكم بانه لا عكس للممكنتين

قوله تنعكس الدائمتان دائمة اي الضرورية المطلقة والدائمة المطلقة تنعكسان دائمة مطلقة مثلا اذا صدق قولنا لا شيء من الانسان بحجر بالضرورة او بالدوام صدق لا شيء من الحجر بانسان دائما والا فبعض الحجر انسان بالفعل وهو مع الاصل ينتج بعض الحجر ليس بحجر بالضرورة او بالدوام هذا خلف قوله والعامتان عرفية عامة اي المشروطة العامة والعرفية العامة تنعكسان عرفية عامة مثلا اذا صدق بالضرورة او بالدوام لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع ما دام كاتبا صدق بالدوام لا شيء من ساكن الاصابع بكاتب ما دام ساكن الاصابع والا فيصدق نقيضه وهو قولنا بعض ساكن الاصابع كاتب حين هو ساكن الاصابع بالفعل وهو مع الاصل ينتج بعض ساكن الاصابع ليس بساكن الاصابع حين هو ساكن

والخاصتان عرفية لا دائمة في البعض والبيان في الكل ان نقيض العكس مع الاصل

الاصابع بالفعل هذا خلف قوله والخاصتان عرفية اي المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة تنعكس الى عرفية عامة سالبة كلية مقيدة باللادوام في البعض وهو اشارة الى مطلقة عامة موجبة جزئية مثلا فنقول اذا صدق بالضرورة او بالدوام لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع ما دام كاتبا لا دائما في البعض اي بعض الساكن كاتب بالفعل اما الجزء الاول فقد مر بيانه من انه لازم للعامتين وهما لازمتان للخاصتين ولازم اللازم لازم واما الجزء الثاني فلانه لو لم يصدق لصدق لا شيء من الساكن الاصابع بكاتب دائما وهذا مع اللادوام الاصل وهو ان كل كاتب ساكن الاصابع بالفعل ينتج لا شيء من الكاتب بكاتب دائما وانما لم يلزم اللادوام في الكل لانه قد يكذب في قولنا كل ساكن كاتب بالفعل لصدق نقيضه قولنا بعض الساكن ليس بكاتب دائما قال المصنف في ذلك ان اللادوام السالبة موجبة وهي لا تنعكس الا جزئية وفيه تامل اذ ليس انعكاس المجموع الى المجموع منوطا بانعكاس الاجزاء الى

ينتج المحال ولا عكس للسوالب بالنقض

الجزئين الحمليتين بعد ذلك لا لاحظ انعكاس الموجهات الموجبة على ما مر فان
الخاصتين الموجبتين تنعكسان الى الحينية اللادائمة مع ان الجزء الثاني
منهما وهو المطلقة العامة السالبة لا عكس لها قوله ينتج المحال
فهذا الى محال اما ان يكون باشتمال الاصل او عن نقيض العكس او
عن هيئة تأليفهما لكن الاول مفروض الصدق والثالث هو شكل
الاول المعلوم صحة انتاجه فتعين الثاني فيكون النقيض باطلا فيكون العكس حقا
قوله ولا عكس للسوالب اي السوالب الباقية وهي تسعة الوقتية ال
المطلقة والمنتشرة المطلقة والمطلقة العامة والممكنة العامة من البسائط
والوقتيتان والوجوديتان والممكنة الخاصة من المركبات قوله با
النقض اي بدليل التخلف في مادة بمعنى انه يصدق الاصل في مادة بدون
العكس فيعلم بذلك ان العكس غير لازم لهذا الاصل وبيان التخلف
في تلك القضايا ان اخصها هي الوقتية قد يصدق بدون العكس فانه
يصدق لا شيء من القمر بمنخسف وقت التربيع لا دائما مع كذب بعض المنخسف بالضرورة
ليس بقمر بالامكان العام لصدق نقيضه وهو كل منخسف قمر بالضرورة

واذا تحقق

فصل عكس النقيض تبديل نقيضي الطرفين مع بقاء
الصدق والكيف وجعل النقيض الثاني اولا مع مخالفة
الكيف

واذا تحقق التخلف في عدم الانعكاس في الاخص تحقق بالاعم اذ العكس
لازم للقضية فلو انعكس الاعم كان العكس لازما للاعم والاعم لازم
للاخص ولازم اللازم لازم فيكون العكس لازما للاخص ايضا وقد ثبت
عدم انعكاسه وانما اخترنا في العكس الحينيتين لانهما اعم من الحينية بالخلف بدل
والممكنة العامة لانها اعم من سائر الموجهات اذا لم يصدق الاعم لم يصدق
الاخص بطريق الاولى بخلاف العكس قوله عكس النقيض تبديل نقيضي
الطرفين اي جعل نقيض الجزء الاول من الاصل جزءا ثانيا ونقيضه
الثاني جزءا اولا مع بقاء الصدق اي ان كان الاصل صادقا كان العكس
صادقا قوله مع بقاء الكيف اي ان كان الاصل موجبا كان
العكس موجبا وان كان الاصل سالبا كان العكس سالبا مثلا قولنا كل ج
ب تنعكس بعكس النقيض كل ما ليس ب ليس ج وهذا طريقة القدماء
واما المتاخرون فقالوا عكس النقيض هو جعل نقيض الجزء الثاني اولا
وعين الجزء الاول ثانيا قوله مع مخالفة الكيف اي ان كان
الاصل موجبا كان العكس سالبا وبالعكس ويعتبر بقاء الصدق كما تقول

وحكم الموجبات ههنا حكم السوالب في المستوي وبالعكس

ج ب تنعكس الى قولنا لا شيء مما ليس ب ج والمصنف لم يصرح بقوله
وعين الاول ثانيا للعلم به ضمنا ولا باعتبار بقاء الصدق في التعريف
الثاني لذكره سابقا فحيث لم يخالف في هذا التعريف علم اعتباره
ههنا ايضا ثم انه بين احكام عكس النقيض على طريق القدماء اذ فيه
غنية للطالب الكامل وترك ما اورده المتاخرون اذ تفصيل
القول فيه وفيما فيه لا يسعه المجال قوله ههنا اي في عكس النقيض
قوله في المستوي يعني كما ان السالبة الكلية تنعكس في العكس المستوي
كنفسها والجزئية لا تنعكس اصلا كذلك الموجبة الكلية في عكس النقيض تنعكس
كنفسها والجزئية لا تنعكس اصلا لصدق قولنا بعض الحيوان لا انسان وكذب
بعض الانسان لا حيوان وكذلك التسع من الموجهات اعني الوقتيتين
والمطلقتين والوجوديتين والممكنتين والمطلقة العامة لا تنعكس
والبواقي تنعكس على ما سبق تفصيله في السوالب في العكس المستوي
قوله وبالعكس اي حكم السوالب ههنا حكم الموجبات في المستوي
فكما ان الموجبة في المستوي تنعكس جزئية كذلك السالبة ههنا

والبيان البيان والنقض النقض ثمة وقد تبين انعكاس الخاصتين من الموجبة الجزئية ههنا

لا تنعكس الا جزئية لجواز ان يكون نقيض المحمول في السالبة اعم من
الموضوع ولا يجوز سلب نقيض الاخص عن عين الاعم كليا مثلا يصح لا شيء
من اللاانسان بلا حيوان ولا يصح لا شيء من الحيوان بلا انسان لصدق
بعض الحيوان لا انسان كالفرس وكذلك السالبة الدائمتان والعرفيتان
تنعكس حينية مطلقة والخاصتان حينية مطلقة لا دائمة والوقتيتان
والوجوديتان والمطلقة العامة مطلقة عامة ولا عكس للممكنتين على
الموجبات في المستوي قوله والبيان البيان يعني كما ان المطالب
المذكورة في العكس المستوي كان تثبت بالخلف فكذا ههنا قوله و
النقض النقض اي مادة التخلف ههنا مادة التخلف هناك قوله
وقد تبين انعكاس الخاصتين الخ اما بيان انعكاس الخاصتين من السالبة
الجزئية في العكس المستوي الى العرفية الخاصة فهو ان يقال متى صدق
بعض ج ليس ب ما دام ج لا دائما اي بعض ج ب بالفعل صدق
بعض ب ليس ج ما دام ب لا دائما اي بعض ب ج بالفعل
ذلك بدليل الافتراض وهو ان نفرض ذات الموضوع اعني

ومن السالبة الجزئية ثمة الى العرفية الخاصة بالافتراض

بعض ج د فدب الحكم اللادوام الاصل و د ج بالفعل لصدق ا
العنوان على الذات بالفعل على ما هو التحقيق فصدق بعض ب ج بالفعل
وهو لادوام العكس ثم نقول د ليس ج مادام ب والا لكان د
ج في بعض اوقات كونه ب فيكون ب في بعض اوقات كونه ج
لان الوصفين اذا تقارنا في ذات ثبت كل واحد في زمان الآخر في
الجملة وقد كان الاصل انه ليس ب مادام ج هذا خلف فصدق ان بعض
ب اعني د ليس ج مادام ب وهو الجزء الاول من العكس فثبت
العكس بكلا جزئيه فهم واما بيان انعكاس الخاصتين من الموجبة الجزئية
في العكس النقيض الى الموجبة الخاصة فهو ان يقال اذا صدق بعض ج ب
مادام ج لا دائما اي بعض ج ليس ب بالفعل لصدق بعض ما ليس ب
بالفعل ليس ج مادام ليس ب لا دائما اي بعض ما ليس ب ليس ج وذلك
بالافتراض وهو ان نفرض ذات الموضوع اعني بعض ج د فد ج بالفعل و
على ما هو التحقيق و د ليس ب بالفعل لحكم لادوام الاصل
فيصدق بعض ما ليس ب ج بالفعل وهو ملزوم اللادوام العكس لانه

الاثبات

فصل القياس قول مؤلف من قضايا الخ

الاثبات يلزمه نفي النفي ثم نقول د ليس ج مادام ليس ب والا لكان
ج في بعض اوقات كونه ليس ب فيكون ليس ب في بعض اوقات كونه ج
كما مر وقد كان حكم الاصل انه ب مادام ج هذا خلف فيصدق ان
بعض ما ليس ب وهو د ليس ج مادام ليس ب وهو الجزء الاول من
العكس فثبت العكس بكلا جزئيه فتأمل قوله القياس قول اي
مركب وهو اعم من المؤلف اذ قد اعتبر في المؤلف المناسبة بين
اجزائه لانه ماخوذ من الالفة صرح بذلك الشريف المحقق في حاشية
الكشاف وح فذكر المؤلف بعد القول من قبيل ذكر الخاص بعد العام
وهو متعارف في التعريفات وفي اعتبار التاليف بعد التركيب
اشارة الى اعتبار الجزء الصوري في الحجة فالقول يشمل المركبات التامة
وغيرها كلها وبقوله مؤلف من قضايا خرج ما ليس كذلك كالمركبات
الغير التامة والقضية الواحدة المستلزمة لعكسها او نقيضها
اما البسيطة فظاهر واما المركبة فلان المتبادر من القضايا بالمركبة
والجزء الثاني من المركب ليس كذلك اي لان المتبادر من القضايا

يلزمه لذاته قول آخر فان كان مذكورًا
فيه بمادته وهيئته فاستثنائي

ما بعد في نحو هم قضايا متعددة وبقوله يلزم خرج الاستقراء والتمثيل
اذ لا يلزم منهما شيء نعم يحصل منهما الظن بشيء وبقوله لذاته خرج ما يلزم
منه قول آخر بواسطة مقدمة خارجية كقياس المساواة نحو آ مساوٍ
لب وب مساوٍ لج فانه يلزم من ذلك ان آ مساوٍ لج لكن لا
لذاته بل بواسطة مقدمة خارجية هي ان مساوي المساوي مساوٍ وقياس
المساواة مع هذه المقدمة الخارجية ترجع الى قياسين وبدونها ليس
من اقسام الموصل بالذات فاعرف ذلك والقول الآخر اللازم من
القياس يسمى نتيجة ومطلوبا قوله فان كان اي القول الآخر الذي
هو النتيجة والمراد بمادته طرفاه المحكوم عليه وبه والمراد بهيئته الترتيب
الواقع بين طرفيه سواء تحقق في ضمن الايجاب او السلب فانه قد يكون
المذكور في الاستثنائي نقيض النتيجة كقولنا ان كان هذا انسانا كان
حيوانا لكنه ليس بحيوان ينتج انه ليس بانسان والمذكور في
القياس هذا انسان وقد يكون المذكور بعينه عين النتيجة كقولنا
في المثال لكنه انسان ينتج ان هذا حيوان قوله فاستثنائي

والا فاقتراني وهو حملي او شرطي

لاشتماله على كلمة الاستثناء اعني لكن قوله والا اي وان لم يكن القول
الآخر المذكور في القياس بمادته وهيئته وذلك بان يكون مذكورا
بمادته لا بهيئته اذ لا يعقل وجود الهيئة بدون المادة وكذا لا يعقل
قياس لا يشتمل على شيء من اجزاء المادية الصورية ومن ثمة علم
انه لو حذف قوله بمادته لكان اولى قوله فاقتراني لاقتران
حدود المطلوب فيه وهي الاصغر والاكبر والاوسط قوله وهو
حملي اي القياس الاقتراني ينقسم الى حملي وشرطي لانه ان
كان مركبا من الحمليات الصرفة فحملي نحو العالم متغير وكل متغير حادث
فالعالم حادث والا فشرطي سواء تركب من الشرطيات الصرفة
نحو كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وكلما كان النهار موجودا
فالعالم مضيء فكلما كانت الشمس طالعة فالعالم مضيء او تركب
من الحملية والشرطية نحو كلما كان هذا الشيء انسانا كان حيوانا و
كل حيوان جسم فكلما كان هذا الشيء انسانا كان جسما والمصنف
قدم البحث عن الاقتراني الحملي لكونه ابسط من الشرطية

وموضوع المطلوب من الحملي يسمى اصغر ومحموله اكبر والمتكرر
اوسط وما فيه الاصغر الصغرى وما فيه الاكبر الكبرى و
الاوسط اما محمول في الصغرى وموضوع في الكبرى وهو الشكل
الاول او محمولهما فالثاني او موضوعهما فالثالث او عكس

الاول ثالث الرابع و
يشترط في الاول
ايجاب الصغرى و
كليتها من

قوله من الحملي اي من قضيتين اللاتي الحملي قوله اصغر لكون الموضوع في
الغالب اخص من المحمول واقل افرادا منه فيكون المحمول اكبر واكثر افرادا
قوله والمتكرر اوسط لتوسطه بين الطرفين قوله وما فيه
اي المقدمة التي فيها الاصغر وتذكير الضمير نظرا الى لفظ الموصول
قوله الصغرى لاشتمالها على الاصغر قوله والاكبر الكبرى اي و
ما فيه الاكبر الكبرى لاشتمالها على الاكبر قوله وهو الشكل الاول
يسمى اولا لان انتاجه بديهي وانتاج البواقي نظري يرجع اليه
فيكون اسبق واقدم في العلم قوله فالثاني لاشتراكه مع الاول
في اشرف المقدمتين اعني الصغرى قوله فالثالث لاشتراكه
مع الاول في اخس المقدمتين اعني الكبرى قوله فالرابع
لكونه في غاية البعد عن الاول قوله وكليتها لتعدي
الحكم من الاوسط الى الاصغر وذلك لان الحكم في الكبرى
ايجابا كان او سلبا انما هو على ما ثبت له الاوسط بالفعل
بناء على مذهب الشيخ فلو لم يكن الحكم في الصغرى بان ما للاصغر ثبت

مع كلية الكبرى لينتج الموجبتان مع الموجبة
الكلية الموجبتين ومع السالبة الكلية السالبتين
بالضرورة

له الاوسط بالفعل لم يلزم تعدي الحكم من الاوسط الى الاصغر
قوله مع كلية الكبرى ليلزم اندراج الاصغر في الاوسط فـ
فيلزم من الحكم على الاوسط الحكم على الاصغر وذلك لان الاوسط
محمول بهذا على الاصغر وجوز ان يكون المحمول اعم من الموضوع
فلو حكم في الكبرى على بعض الاوسط لاحتمل ان يكون الاصغر غير مندرج
في ذلك البعض فلا يلزم من الحكم على ذلك البعض الحكم على الاصغر
كما يشاهد في قولك كل انسان حيوان وبعض الحيوان فرس
قوله لينتج الموجبتان الكلية والجزئية واللام فيه للغاية اي الغرض
هذا الشروط ان ينتج الصغرى الموجبة الكلية والموجبة الجزئية مع الكبرى
الموجبة الكلية الموجبتين على الاول يكون النتيجة موجبة كلية
وفي الثاني موجبة جزئية وان ينتج الصغريان الموجبتان
مع السالبة الكلية الكبرى السالبتين الكلية والجزئية على ما سبق
من الترتيب قوله الموجبتين اي ينتج الكلية والجزئية
قوله السالبتين اي ينتج الكلية والجزئية قوله بالضرورة

وفي الثاني اختلافهما في الكيف

متعلق بقوله ينتج والمقصود الإشارة إلى أن إنتاج هذا الشكل
للمحصورات الأربع بديهي بخلاف إنتاج سائر الأشكال الثلاثة كما
سيجي تفصيلها قوله وفي الثاني اختلافهما إلخ أي يشترط
في هذا الشكل بحسب الكيفية اختلاف المقدمتين في السلب والإيجاب
وذلك لأنه لو تألف هذا الشكل من الموجبتين يحصل الاختلاف
وهو أن يكون الصادق في نتيجة القياس الإيجاب تارة والسلب
تارة أخرى فإنه لو قلنا كل إنسان حيوان وكل ناطق حيوان
كان الحق الإيجاب ولو بدلنا الكبرى بقولنا كل فرس حيوان كان
الحق السلب أعني لا شيء من الإنسان بفرس وكذا الحال لو تألف
من السالبتين كقولنا لا شيء من الإنسان بحجر ولا شيء من الناطق بحجر
والحق الإيجاب ولو قلنا لا شيء من الفرس بحجر كان الحق السلب
والاختلاف دليل عدم الإنتاج فإن النتيجة هي القول الآخر
الذي يلزم المقدمتين فلو كان اللازم من المقدمتين الموجبة
لما كان الحق في بعض المواد هو السالبة ولو كان اللازم منهما السالبة

وكلية الكبرى مع دوام الصغرى أو انعكاس السالبة
الكبرى وكون الممكنة مع الضرورية أو مع كبرى مشروطة

لما صدق في بعض المواد الموجبة قوله وكلية الكبرى أي يشترط
في الشكل الثاني بحسب الكم كلية الكبرى وإلا لحصل الاختلاف
كقولنا كل إنسان ناطق وبعض الحيوان ليس بناطق والحق الإيجاب
ولو قلنا بعض الصاهل ليس بناطق كان الحق السلب قوله
مع دوام الصغرى أي يشترط في هذا الشكل بحسب الجهة أمران و
الأول أحد الأمرين إما أن يصدق الدوام على الصغرى أي
يكون دائمة أو ضرورية وإما أن يكون الكبرى من القضايا
الست التي تنعكس سوالبها لا من التسع التي لا تنعكس سوالبها
والثاني أيضا أحد الأمرين وهو أن الممكنة لا تستعمل في هذا الشكل
إلا مع الضرورية سواء كانت الضرورية صغرى أو كبرى أو مع
كبرى مشروطة عامة أو خاصة وحاصله أن الممكنة إن كانت
صغرى كانت الكبرى ضرورية أو مشروطة عامة أو خاصة
وإن كانت كبرى كانت الصغرى ضرورية لا غير ودليل
الشرطين أنه لولاهما لزم الاختلاف وتفصيله في المطولات قوله

لينتج الكليتان سالبة كلية والمختلفتان
في الكم ايضا سالبة جزئية

لينتج الكليتان الضروب المنتجة في هذا الشكل ايضا اربعة حاصلة
من ضرب الكبرى الكلية الموجبة في الصغريين السالبتين الجزئية
والكلية وضرب الكبرى الكلية السالبة في الصغريين الموجبتين
فالضرب الاول هو المركب من الكليتين والصغرى موجبة
نحو كل ج ب ولا شيء من ا ب والضرب الثاني هو المركب
من الكليتين والصغرى سالبة نحو لا شيء من ج ب وكل
ا ب والنتيجة فيهما سالبة نحو لا شيء من ج ا واليهما اشار
المصنف بقوله لينتج الكليتان سالبة كلية والضرب الثالث
هو المركب من صغرى موجبة جزئية وكبرى سالبة كلية نحو بعض
ج ب ولا شيء من ا ب والضرب الرابع هو المركب
من صغرى سالبة جزئية وكبرى موجبة كلية نحو بعض ج ليس
ب وكل ا ب والنتيجة فيهما سالبة جزئية نحو بعض
ج ليس ا واليهما اشار المصنف بقوله والمختلفتان
في الكم ايضا اي انهما المختلفتان في الكيف بناء على ما سبق

بالخلف او عكس الكبرى او الصغرى ثم الترتيب
ثم النتيجة وفي الثالث ستة

في الشرط سالبة جزئية قوله بالخلف يعني دليل انتاج هذه
الضروب لهذه النتيجتين امور الاول الخلف وهو ان نقيض يجعل
النتيجة لايجابه صغرى وكبرى القياس لكليتها كبرى لينتج من الشكل
الاول ما ينافي الصغرى وهذا جار في الضروب الثاني عكس
الكبرى ليرتد الى الشكل الاول لينتج النتيجة المطلوبة وذلك انما
يجري في الضرب الاول والثالث لان كبريهما سالبة كلية
واما الاخيران فكبراهما موجبة كلية لا تنعكس الا موجبة جزئية
لا تصلح لكبروية الشكل الاول مع ان صغريهما سالبة لا تصلح
صغرى الشكل الاول والثالث ان تنعكس الصغرى فيصير شكلا رابعا
ثم يعكس الترتيب يعني يجعل عكس الصغرى كبرى والكبرى صغرى و
فيصير شكلا اولا لينتج نتيجة تنعكس الى النتيجة المطلوبة وذلك انما
يتصور فيما يكون عكس الصغرى كلية لكبروية الشكل الاول وهذا انما
الضرب فهو في الثاني فانه صغراه سالبة كلية تنعكس
كنفسها واما الاول والثالث فصغرياهما موجبة لا تنعكس

ايجاب الصغرى وفعليتها مع كلية

احدىهما

الجزئية واما الرابع فصغراه سالبة جزئية لا تنعكس ولو فرض
انعكاسها لا يكون الا جزئية فتذبر قوله وفي الثالث
ايجاب الصغرى وفعليتها لان الحكم في كبراه سواء كان ايجابا
او سلبا على ما هو اوسط بالفعل كما مر فلو لم تتحد الاصغر مع
الاوسط بالفعل بان لا تتحد اصلا ويكون
الصغرى سالبة او تتحد لكن لا بالفعل ويكون الصغرى ممكنة
موجبة ممكنة لم يتعدى الحكم من الاوسط بالفعل الى الاصغر
مع كلية احديهما لانه لو كانت المقدمتان جزئيتين لجاز
ان يكون البعض من الاوسط المحكوم عليه بالاصغر غير البعض
من الاوسط المحكوم عليه بالاكبر فلا يلزم تعدية حكم من الاكبر الى
الاصغر مثلا يصدق بعض الحيوان انسان وبعض الحيوان فرس
ولا يصدق بعض الانسان فرس فهي له الموجبات الضروب
المنتج في هذا الشكل بحسب الشرائط المذكورة ستة حاصلة من
ضم الصغرى الموجبة الكلية الى الكبريات الاربع كلها وضم

لينتج الموجبتان مع الموجبة الكلية او بالعكس موجبة
جزئية ومع السالبة الكلية او الكلية مع الجزئية سالبة جزئية

الصغرى الموجبة الجزئية الى الكبريين الكليتين الموجبة والسالبة و
هذه الضروب كلها مشتركة في انها لا تنتج الا جزئية لكن ثلثة
منها تنتج الايجاب وثلثة منها تنتج السلب اما المنتجة الايجاب
فاولها المركب من موجبتين كليتين نحو كل ج ب وكل
ج ا فبعض ب ا وثانيها المركب من موجبة جزئية صغرى وموجبة
كلية كبرى نحو بعض ج ب وكل ج ا فبعض ب ا والى هذين
اشارة المصنف بقوله لينتج الموجبتان اي الصغرى مع الموجبة
الكلية اي الكبرى والثالث عكس الثاني اعني المركب من موجبة
كلية صغرى وموجبة جزئية كبرى والية اشارة المصنف او بالعكس
فليس المراد بالعكس عكس الضربين المذكورين او العكس الا قول الا
للاول فتامل واما المنتجة للسلب فاولها المركب من موجبة
كلية وسالبة كلية والثاني من موجبة جزئية وسالبة كلية
والية اشارة بقوله ومع السالبة الكلية اي لينتج الموجبتان
مع السالبة الكلية سالبة جزئية والثالث من موجبة كلية صغرى

بالخلف او عكس الصغرى او الكبرى ثم الترتيب ثم
النتيجة وفي الرابع ايجابهما مع كلية الصغرى او اختلافهما
بالكيف مع كلية احديهما ستّ

وسالبة جزئية كبرى كما قال المصـ او الكلية مع الجزئية اي الموجبة الكلية
مع السالبة الجزئية قوله بالخلف يعني بيان انتاج هذه الضروب
لهذه النتائج اما الخلف وهو ههنا ان يؤخذ نقيض النتيجة ويجعل
لكليته كبرى وصغرى القياس لايجابها صغرى لينتج من الشكل ما
ينافي الكبرى وهذا يجري في الضروب كلها واما بعكس الصغرى ليرجع الى
الشكل الاول وذلك حيث يكون الكبرى كلية كما هو في الاول والثاني و
الرابع والخامس واما بعكس الكبرى ليصير شكلا رابعا ثم نعكس الترتيب
ليرتد شكلا اول لانتج نتيجة ثم نعكس هذه النتيجة فانه المطلوب وذلك حيث
يكون الكبرى موجبة ليصلح عكسه للصغرى في الشكل الاول ويكون الصغرى كلية
ليصلح كبرى له كما في الضروب الاول والثالث عشر قوله وفي
الرابع شرط انتاج الشكل الرابع بحسب الكم والكيف احد الامرين
اما الايجاب المقدمتين مع كلية الصغرى واما اختلاف المقدمتين في
الكيف مع كلية احديهما وذلك لانه لولا احدهما لزم اما كون المقدمتين
سالبتين او موجبتين مع كون الصغرى جزئية او

جزئيتين مختلفتين في الكيف وعلى التقادير يحصل الاختلاف
وهو دليل العقم اما على الاول فلان الحق في قولنا لا شيء من الحجر
بانسان ولا شيء من الناطق بحجر هو الايجاب ولو قلنا لا شيء
من الفرس بحجر كان الحق السلب واما الثاني فلانا اذا قلنا بعض
الحيوان انسان وكل ناطق حيوان كان الحق الايجاب ولو قلنا كل
فرس حيوان كان الحق السلب واما على الثالث فلان الحق في قولنا بعض
الحيوان انسان وبعض الجسم ليس بحيوان هو الايجاب ولو قلنا بعض الحجر
ليس بحيوان كان الحق هو السلب ثم ان المصـ لم يتعرض لبيان
شرائط الشكل الرابع بحسب الجهة لقلة الاعتداد بهذه الشكل
لكمال بعده عن الطبع ولم يتعرض ايضا لنتائج الاختلاطات الحاصلة من
الموجهات في شيء من الاشكال الاربعة لطول الكلام فيها وتفصيلها
مذكور الى المطولات هذا الفن قوله لينتج اي الضروب
المنتجة في هذا الشكل بحسب احد الشرطين الا السابقين ثمانية
حاصلة من ضم الصغرى الموجبة الكلية مع الكبريات الاربع والصغرى

لينتج الموجبة الكلية مع المحصورات الاربع والجزئية مع السالبة
الكلية والسالبتان مع الموجبة الكلية وكليتهما مع الموجبة الجزئية
جزئية موجبة ان لم يكن فيهما سلب والا فسالبة

الموجبة الجزئية مع الكبرى السالبة الكلية وضم الصغرى قبل السالبتين
الكلية الجزئية مع الكبرى الموجبة الكلية وضم كليهما الى الصغرى السالبة
الكلية ومع الكبرى الموجبة الجزئية فالاولان من هذه الضروب
هما المولف من موجبتين كليتين والمولف من موجبة كلية صغرى
وموجبة جزئية كبرى ينتجان موجبة جزئية والبواقي المشتملة على السلب
ينتج سالبة جزئية في جميعها الا في ضرب واحد وهو المركب من صغرى
سالبة كلية وكبرى موجبة كلية فانه ينتج سالبة كلية وفي عبارة المصنف
مسامحة حيث توهم ان ما سوى الاولين من هذه الضروب
ينتج السلب الجزئي وليس كذلك كما عرفت ولو قدم لفظ موجبة على
جزئية لكان اولى والتفصيل ههنا ان ضروب هذا الشكل ثمانية
الاول من موجبتين كليتين الثاني من موجبة كلية صغرى
وموجبة جزئية كبرى ينتجان موجبة جزئية الثالث من
صغرى سالبة كلية وكبرى موجبة كلية ينتج سالبة كلية الرابع
على ذلك الخامس من صغرى موجبة جزئية وكبرى سالبة كلية السادس

بالخلف او بعكس الترتيب ثم عكس النتيجة او بعكس المقدمتين
او بالرد الى الثاني بعكس الصغرى او بالرد الى الثالث بعكس الكبرى

من سالبة جزئية صغرى وموجبة كلية كبرى السابع من موجبة
كلية صغرى وسالبة جزئية كبرى الثامن من سالبة كلية صغرى
موجبة جزئية كبرى وهذه الضروب الخمسة الباقية تنتج سالبة جزئية
فاحفظ هذه التفصيل فانه نافع فيما سيجيء قوله بالخلف وهو هنا
الشكل يوخذ نقيض النتيجة ويضم الى احد المقدمتين لينتج ما ينعكس الى
ما ينافي المقدمة الاخرى وذلك انما يجري في الضروب الاول
والثاني والثالث والرابع والخامس دون البواقي وقال المصنف
يجري في الرابع هو سهو قوله او بعكس الترتيب وذلك
انما يجري حيث يكون الكبرى موجبة والصغرى كلية والنتيجة مع
ذلك قابلة للانعكاس كما هو في الاول والثاني والثالث والثامن
ايضا انعكست السالبة الجزئية كما اذا كانت احدى الخاصتين
دون البواقي قوله او بعكس المقدمتين فيرجع الى الشكل الاول
ولا يجري الا حيث يكون الصغرى موجبة والكبرى سالبة كلية
تنعكس الى الكلية كما في الرابع والخامس لا غير قوله او

نعكس الكبرى وضابطة شرائط الاربعة انه لابد اما
من عموم موضوعية الاوسط مع ملاقاته للاصغر بالفعل

التردد والكبرى الا حيث يكون المقدمتان مختلفتين في الكيف
والكبرى كلية والصغرى قابلة للانعكاس كما في الثالث والرابع
والخامس والسادس ايضا اي العكس السالبة الجزئية عكس قوله
نعكس الكبرى والجزئي الا حيث يكون الصغرى موجبة والكبرى
والكبرى قابلة للانعكاس وقد يكون الصغرى او عكس الكبرى كلية و
هذا الاخير لازم للاولين في هذا الشكل فقد يرد ذلك كما في
الاول والثاني والرابع والخامس السابع ايضا فعكس السالب الجزئي
دون الجزئي قوله وضابطة شرائط الاربعة اي الذي اذا وجب في
كل قياس اقتراني حملي كان منتجا ومشتملا على الشرائط السابقة جزما قوله
انه لابد اي لابد في انتاج هذا القياس من احد الامرين على سبيل
منع الخلو قوله اما من عموم موضوعية الاوسط اي قضية كلية موضوعها
الاوسط كالكبرى في الشكل الاول وكاحد المقدمتين في الضرب الثالث
وكالصغرى في الضرب الاول والثاني والثالث والرابع والسابع
والثامن من الشكل الرابع قوله مع ملاقاته اي بالحمل للاوسط

ايجابا على

او حمله على الاكبر متن

ايجابا على الاصغر بالفعل كما في الصغرى الشكل الاول واما بان
الاصغر على الاوسط اي بالفعل كما في الصغرى الشكل الثالث
وكما في الصغرى الشكل الاول والثاني والرابع والسابع
من الشكل الرابع ففي الكلام اشارة واستطرادية الى
شرائط فعلية الصغرى في هذه الضروب ايضا قوله
او حمله على الاكبر اي او مع حمل الاوسط على الاكبر اي
ايجابا فان السلب سلب الحمل وانما الحمل هو الايجاب وذلك
كما في كبرى الضرب الاول والثاني والثالث والثامن
من الشكل الرابع فالضرب الاول لان فيه اندرجت
كلا شقي الترديد في الاول والثاني منهما ايضا على سبيل منع
الخلو كالاول وبهذا انتهت الاشارة الى شرائط انتاج جميع ضروب
الشكل الاول والثالث وستة ضروب من الشكل الرابع فاحفظ
واعلم انه لم يقل او للاكبر او مع ملاقاته للاكبر حتى يكون اخصر لان الملاقات
يشمل الوضع والحمل كما تقدم فيلزم كون القياس المرتب على هيئة الشكل الاول

اي طبيعية

واما من عموم موضوعية الاكبر مع الاختلاف في الكيف مع منافات نسبة وصف الاوسط

من كبرى موجبة كلية مع صغرى سالبة منتج ويلزم ايضا كون القياس المركب
على هيئة الشكل الثالث من صغرى سالبة وكبرى موجبة مع كلية احدى المقدمتين
منتجا وقد اشتبه ذلك على بعض الفحول فاعرفه قوله واما من
عموم موضوعية الاكبر هذا هو الامر الثاني من الامرين الذين ذكرنا اولا
انه لابد في انتاج القياس من احدهما وحاصله كلية كبرى ويكون الاكبر
موضوعا فيهما مع اختلاف المقدمتين في الكيف وذلك كما في جميع ضروب
الشكل الثاني وكما في الضرب الثالث والرابع والخامس والسادس من
الشكل الرابع فقد اشتمل الضرب الثالث والرابع منه على كلا الامرين ولذا
حملناه ذيل الاول على منع الخلو فقد اشير الى جميع شرائط الشكل الاول والثالث
كما وكيفا وجهة والى شرائط الشكل الثاني والرابع كما وكيفا بقيت شرائطهما
الشكل الثاني بحسب الجهة فاشار اليه بقوله مع منافات الخ قوله مع
منافات الخ يعني ان القياس المنتج المشتمل على الامر الثاني اعني عموم موضوعية
الاكبر ومع الاختلاف في الكيف اي كان الاوسط مثبوتا ومحمولا في كلتا مقدمتيه
كما في الشكل الثاني فح لابد في انتاجه من شرطان لتنبيه هو منافات النسبة وصف
الاوسط المحمول الى وصف الاكبر الموضوع في الكبرى لنسبة وصف الاوسط المحمول كذلك
الى ذات اصغر الموضوع في الصغرى يعني لابد ان يكون النسبتان المذكورتان متكيفتين

الى وصف الاكبر لنسبة متن

بكيفيتين بحيث يمتنع اجتماعهما بين النسبتين في الصدق ولو اتحد
طرفاهما فرضا ومن المنافاة دايرة وجودا وعدما مع ما مر من شرطي الشكل
الثاني بحسب الجهة فتحققهما يتحقق الانتاج وبانتفائهما ينتفي الانتاج واما انها
دايرة مع الشرطين وجودا اي كلما وجد الشرطان المذكوران تحققت المنافات
المذكورة فلانه اذا كانت الصغرى مما يصدق عليه الدوام والكبرى اي
قضية كانت من الموجهات المعتبرة عند المنطقيين فان النسبة حكما على نحو فلابد
ان يكون نسبة وصف الاوسط الى ذات الاصغر بدوام الايجاب مثلا ولا اقل
من ان يكون نسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر بفعلية السلب ضرورة ان
المطلقة العامة اعم من تلك الكبريات والمطلقة العامة تدل على سلب
الاوسط عن ذات الاكبر بالفعل واذا كان مسلوبا عن ذات الاكبر بالفعل
كان مسلوبا عن وصفه بالفعل قطعا ولا خفاء في المنافات بين دوام الايجاب
وفعلية السلب واذا تحققت المنافاة بين شيء وبين الاعم لزم المنافاة
بينه وبين الاخص بالضرورة وكذا اذا كانت الكبرى مما تنعكس سالبتها
والصغرى اي قضية كانت من الموجهات المعتبرة كما مر اذ ح يكون النسبة

الى ذات الاصغر فصل الشرطية

وصف الاوسط الى وصف الاكبر بضرورة الايجاب مثلا او بدوامه ولا خفاء
في منافاتها مع نسبة وصف الاوسط الى ذات الاصغر بفعلية السلب او
اخص منها وكذا اذا كانت الصغرى ممكنة والكبرى ضرورية او مشروطة
اذ ح يكون نسبة وصف الاوسط الى ذات الاصغر بامكان الايجاب مثلا
ونسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر بضرورة السلب اما في الكبرى
المشروطة فظاهر واما في الضرورية فلان المحمول اذا كان ضروريا للذات
ما دامت موجودة كان ضروريا لوصفها العنواني لان الذات
لازم الوصف والمحمول لازم للذات ولازم اللازم لازم وكذا اذا
كانت الكبرى ممكنة والصغرى ضرورية بمثل ما مر واما انها دائرة مع
الشرطين عدما اي كلما انتفى احد الشرطين المذكورين لم يتحقق
المنافات المذكورة فلان اذا لم يكن الصغرى مما يصدق عليه الدوام
ولا الكبرى مما تنعكس سالبته لم يكن في الصغريات اخص من المشروطة
الخاصة ولا في الكبريات اخص من الوقتية ولا منافاة بين ضرورة
الايجاب مثلا بحسب الوصف لا دائما وبين ضرورة السلب في وقت

معين

من الاقتراني اما ان يتركب من متصلتين او
منفصلتين متن

معين لا دائما اذ لعل ذلك الوقت غير اوقات الوصف العنواني واذا
ارتفعت المنافات بين الاخصين ارتفعت بين ما هو اعم منهما
ضرورة وكذا اذا لم يكن الكبرى ضرورية ولا مشروطة حين كون الصغرى
ممكنة كان اخص الكبريات الدائمة او العرفية الخاصة او الوقتية ولا منافات بين
امكان الايجاب ودوام السلب ما دام الذات موجودا ولا بينه وبين
دوام السلب بحسب الوصف لا دائما ولا بينه وبين ضرورة السلب في
وقت معين لا دائما وكذا اذا لم يكن الصغرى ضرورية على تقدير كون
الكبرى ممكنة كان اخص الصغريات المشروطة الخاصة او الدائمة ولا منافات
بين امكان الايجاب وبين ضرورة السلب بحسب الوصف لا دائما ولا بينه
وبين دوام الوصف ما دام الذات قطعا وتحقيق هذا البحث على هذا الوجه
الوجه مما تفردت به بعون الله الملك الجليل والله يهدي من يشاء الى
سواء السبيل وهو حسبي ونعم الوكيل قوله من متصلتين كقولنا كلما كانت
الشمس طالعة فالنهار موجود وكلما كان النهار موجودا فالعالم
مضيء ينتج كلما كانت الشمس طالعة فالعالم مضيء قوله او منفصلتين

او حملية ومنفصلة من متصلتين او منفصلتين او حملية ومتصلة او متصلة ومنفصلة وينعقد فيه الاشكال الاربعة وفي تفصيلها

شرح متن

كقولنا دائما اما ان يكون العدد زوجا او يكون فردا واما ان يكون الزوج زوج الزوج او يكون زوج الفرد ينتج اما ان يكون العدد زوج الزوج او زوج الفرد او يكون فردا قوله او حملية ومتصلة نحو هذا الشيء انسان وكلما كان هذا الشيء انسانا كان حيوانا ينتج هذا الشيء حيوان قوله او حملية ومنفصلة نحو هذا عدد ودائما اما ان يكون العدد زوجا او فردا قوله او متصلة ومنفصلة نحو كلما كان هذا الشيء اثنين فهو عدد ودائما اما ان يكون العدد زوجا او يكون فردا ينتج كلما كان هذا اثنين فاما ان يكون زوجا او فردا ينتج هذا اما ان يكون زوجا او فردا قوله وينعقد الخ يعني لا بد في تلك الاقسام من اشتراك المقدمتين في جزء يكون هو الحد الاوسط فاما ان يكون محكوما عليه في كلتا المقدمتين او محكوما به فيهما او محكوما به في الصغرى ومحكوما عليه في الكبرى او بالعكس فالاول هو الشكل الثالث والثاني هو الثاني والثالث هو الاول والرابع هو الرابع قوله وفي تفصيلها الخ اي في تفصيل الاشكال الاربعة في تلك الاقسام المخمسة بحسب الشرايط

العدد المنقسم بمتساويين اعني الزوج ان قبل التنصيف مرة واحدة وان فهو زوج الفرد كالعشرة وان قبله اكثر من مرة واحدة فان انتهى تنصيفه الى الواحد فهو زوج الزوج وان لم ينته اليه فهو الفرد كالعشرين والاثني عشر

يحتمل ان يكون هذا اثنين ازواج ومثله افراد

كونه كلي كان ج د فاب م وكلي كان ج د فهو ب م او كان ب م ... والسلام

والفرد ب

وفي تفصيلها طول فصل الاستثنائي ينتج من المتصلة متن

والقروب والنتايج طول لا يليق بالمختصرات فليطلب في المطولات المتاخرين قوله الاستثنائي اي القياس الاستثنائي وهو الذي يكون النتيجة مذكورا فيه بمادته وهيئته وانما تركب من مقدمة شرطية ومقدمة حملية يستثنى فيها عين احد جزئي الشرطية او نقيضه لينتج عين الاخر او نقيضه فالاحتمالات المتصورة في انتاج كل استثنائي وضع كل لكن المنتج منها في قسم شيئي وتفصيله ما افاده المصنف ان الشرطية ان كانت متصلة ينتج منه احتمالان وضع المقدم ينتج وضع التالي لاستلزام تحقق الملزوم تحقق اللازم ورفع التالي ينتج رفع المقدم لاستلزام انتفاء اللازم انتفاء الملزوم واما وضع التالي فلا ينتج وضع المقدم ولا رفع المقدم ينتج رفع التالي لجواز كون اللازم اعم فلا يلزم من تحققه تحقق الملزوم ولا من انتفاء الملزوم انتفائه وقد علمت من هذا ان المراد بالمتصلة في هذا الباب اللزومية وعلم ايضا ان المراد بالمنفصلة ههنا العنادية وان كانت الشرطية منفصلة في نوعه الجمع ينتج

اي التي حكم فيها بتنافي المنسبتين في الصدق فقط يعني الصدق احدى الى ... السلام

المراد الذي ذكرناه واو

وضع المقدم رفع التالي من الحقيقية وضع كل مانعة الجمع
ورفعه كمانعة الخلو وقد يختص باسم قياس الخلف ما
يقصد فيه اثبات المطلوب بان

من وضع جزء رفع الآخر لامتناع اجتماعهما ولا ينتج رفع كل وضع الآخر
لعدم امتناع الخلو عنهما ومانعة الخلو بالعكس واما الحقيقية فلما اشتملت
على منع الجمع والخلو معا ينتج من صور الاربع النتائج الاربع قوله وضع
المقدم ورفع التالي نحو ان كان هذا انسانا كان حيوانا لكنه انسان
فهو حيوان او لكنه ليس بحيوان فليس بانسان والحقيقية كقولنا اما ان يكون
هذا العدد زوجا او فردا لكنه زوج فليس بفرد لكنه فرد فليس بزوج
لكنه ليس بفرد فهو زوج لكنه ليس بزوج فهو فرد ومانعة الجمع نحو اما هذا
شجر او حجر لكنه شجر فليس بحجر لكنه حجر فليس بشجر ومانعة الخلو نحو هذا
اما لا شجر او لا حجر لكنه ليس بلا شجر فهو لا حجر لكنه ليس بلا حجر فهو
لا شجر قوله وقد يختص الخ اعلم انه قد يستدل على اثبات المدعى
بانه لولا الصدق لصدق نقيضه لاستحالة ارتفاع النقيضين لكن نقيضه غير واقع
فيكون هو واقعا كما مر غير مرة في مباحث العكوس والاقيسة وهذا
القسم من الاستدلال يسمى بالخلف اما لانه ينجر بالخلف اي المحال
على تقدير نقيض المطلوب او لانه ينتقل منه الى المطلوب من

خلفه اي من

بابطال نقيضه ويرجع الى استثنائي و
اقتراني فصل الاستقراء تصفح الجزئيات

من خلفه اي من ورائه الذي هو نقيضه وهذا ليس قياسا واحدا بل
ينحل الى قياسين احدهما اقتراني شرطي والاخرى استثنائي
من متصلة يستثنى فيه نقيض التالي هكذا لو لم يثبت المطلوب لثبت نقيضه وكلما ثبت
نقيضه ثبت المحال فينتج لو لم يثبت المطلوب لثبت المحال لكن المحال
ليس بثابت فيلزم ثبوت المطلوب لكونه نقيض المقدم ثم قد يفتقر
بيان الشرطية يعني قولنا كلما ثبت نقيضه ثبت المحال الى دليل فيكون
القياسات كثيرة قال الكشي في شرح الاصول فقوله ويرجع الى الاستثنائي
والاقتراني معناه ان هذا القدر مما لا بد منه في كل قياس خلف وقد يزيد
عليه فافهم قوله الاستقراء تصفح الجزئيات اعلم ان الحجة على ثلثة
اقسام لان الاستدلال اما من حال الكلي على حال جزئياته واما من
حال الجزئيات على حال كليها واما من حال احد الجزئيين المندرجين
تحت كلي على حال الجزئي الآخر فالاول هو القياس وقد سبق
مفصلا والثاني هو الاستقراء والثالث هو التمثيل فالاستقراء هو
الحجة التي يستدل فيها من حكم الجزئيات على كليها هذا هو التعريف

اي قوله الاستقراء

لاثبات حكم كلي متن

الصحيح الذي لا غبار عليه واما ما استنبطه الملخص من كلام الفارابي في حجة
الاسلام وحنث ره اعني تصفح الجزئيات وتتبعها لاثبات حكم
كلي فضعفه وتسامحه ظاهر فان هذا التتبع ليس معلوما تصديقيا موصلا
الى مجهول تصديقي فلا يندرج تحت الحجة وكان الباعث على هذا
المسامحة مواكلة الى ان يشبه هذا القسم من الحجة بالاستقراء
ليس على سبيل الارتجال بل على سبيل النقل وههنا وجه آخر يجيء
انشاء الله الجليل في معنى التمثيل قوله لاثبات حكم كلي اما بطريق
التوصيف فيكون اشارة الى ان المطلوب في الاستقراء لا يكون
حكما جزئيا كما سنحقق واما بطريق الاضافة فالتنوين في
كلي عوض من المضاف اليه اي لاثبات حكم كليها اي كلي
تلك الجزئيات وهذا اولى ليشمل الحكم الجزئي والكلي كليهما بحسب
الظاهر الا انه في الواقع لا يكون المطلوب بالاستقراء الا الكلي و
تحقيق ذلك انهم قالوا ان الاستقراء اما تام تصفح فيه
حال الجزئيات باسرها وهو يرجع الى القياس المقسم

والتمثيل بيان مشاركة جزئي لجزئي آخر في علة الحكم ليثبت فيه متن

كقولنا كل حيوان اما ناطق او غير ناطق وكل ناطق حساس وكل غير ناطق
من الحيوان حساس ينتج كل حيوان حساس وهذا القسم يفيد اليقين واما
ناقص يكتفي فيه بتتبع اكثر الجزئيات كقولنا كل حيوان يحرك فكه
الاسفل عند المضغ لان الانسان كذلك والبقر كذلك والفرس
كذلك الى غير ذلك مما صادفناه من افراد الحيوان وهذا القسم
لا يفيد الا الظن اذ من الجائز ان يكون من الحيوانات التي لم
تصادفه ما يحرك فكه الاعلى عند المضغ كما نسمع في التمساح ولا
يخفى عليك ان الحكم بان الثاني لا يفيد الا الظن انما يصح اذا كان المطلوب
الحكم الكلي واما اذا اكتفي بالجزئي فلا شك ان تتبع البعض يفيد
اليقين به كما يقال بعض الحيوان فرس وبعضه انسان وكل فرس يحرك
فكه الاسفل عند المضغ وكل انسان ايضا كذلك ينتج قطعا ان بعض
الحيوان كذلك ومن هذا علم ان حمل عبارة المتن على التوصيف
كما هو الرواية احسن من حيث الدراية ايضا اذ ليس فيه
توهم صحة التعريف بالاتم قوله والتمثيل بيان مشاركة

جزئي لجزئي آخر في علية الحكم ليثبت فيه اي ليثبت الحكم في الجزئي
الاول وبعبارة اخرى تشبيه جزئي بجزئي في معنى مشترك بينهما
ليثبت في المشبه الحكم الثابت في المشبه به المعلل بذلك المعنى كما يقال
النبيذ حرام لان الخمر حرام وعلته حرمة الاسكار وهو موجود في النبيذ
وفي العبارتين تسامح فان التمثيل هو الحجة التي يقع فيها ذلك
التبيين والتشبيه وقد عرفت النكتة في التسامح في تعريف الاستقراء
ونقول هيهنا كما ان العكس يطلق على المعنى المصدري اعني التبديل
وعلى القضية الحاصلة بالتبديل كذلك التمثيل يطلق على المعنى المصدري
وهو التشبيه والتبيين المذكوران وعلى الحجة التي يقع فيه ذلك التشبيه
والتبيين كما ذكره تعريف التمثيل بالمعنى الاول ويعلم معنى الثاني
بالمقايسة وهذا كما عرف المص العكس بالتبديل المذكور وقس عليه الحال
فيما سبق في الاستقراء هذا ولكن لا يخفى ان المص عدل في تعريف
الاستقراء والتمثيل عن المشهور الى المذكور دفعا لهذا التسامح
و بل هو الاكثر على ما قرر قوله والعمدة في طريقه الدوران والترديد

واعلم انه لا بد في التمثيل من مقدمات الاولى ان الحكم
ثابت في الاصل اعني المشبه به الثانية ان علة الحكم في الاصل الوصف
كذا الثالثة ان ذلك الوصف موجود في الفرع اعني المشبه
فاذا تحقق العلم بهذه المقدمات الثلث ينتقل الذهن الى كون
الحكم ثابتا في الفرع ايضا وهو المطلوب من التمثيل اما المقدمة الا
ولى والثالثة فظاهران في كل تمثيل وانما الاشكال في الثانية
وبيانها بطرق متعددة فصلوها في كتب اصول الفقه والمص ذكر ما
هو العمدة منها وهو طريقان الاول الدوران وهو ترتيب
الحكم على الوصف الذي صلاحية العلية وجودا وعدما كترتيب
الحرمة في الخمر على الاسكار فانه ما دام مسكرا حرام واذا زال عنه
الاسكار زال عنه الحرمة فالدوران علامة كونه المدار اعني
الوصف علة للاثر اي الحكم الثاني الترديد ويسمى بالسبر و
الترديد التقسيم ايضا وهو ان تتفحص اولا اوصاف الاصل
ويردد ان علة الحكم هل هذه الصفة او تلك ثم تبطل ثانيا

فصل القياس اما برهاني ان

حكم على كل حيّ متقوّم على وصف واحد فيستفاد من ذلك
كون هذا الوصف علة لهما يقال علة حرمة الخمر واما الاني فمن العنب
والمسبعين او اللون المخصوص او الطعم المخصوص او الرائحة المخصوصة او
الاسكار لكن الاول ليس بعلة لوجوده في الدبس مع عدم الحرمة وكذا الا
البواقي ما سوى الاسكار بمثل ما ذكر فتعين الاسكار للعلية قوله
القياس الخ القياس ينقسم باعتبار الهيئة والصورة الى الا
ستثنائي والاقتراني باقسامها فكذلك ينقسم باعتبار المادة
الى الصناعات الخمس اعني البرهان والجدل والخطابة والشعر والمغالطة
وقد يسمى السفسطة ايضا لان مقدماته اما ان يفيد تصديقا او تأثيرا
اخر غير التصديق اعني التخييل والثاني الشعر والاول اما ان يفيد
ظنا او جزما فالاول الخطابة والثاني اما ان يعتبر فيه جزما يقينيا
فهو البرهان والا فان اعتبر فيه عموم الاعتراف من العامة او التسليم
من الخصم فهو الجدل والا فالمغالطة واعلم ان المغالطة ان
استعملت في مقابلة الحكيم سميت سفسطة وان استعملت في

تيتألف من اليقينيات واصولها الاوليات

مقابلة غير الحكيم سميت شاغبة واعلم ان العمدة في البرهان ان
يكون مقدماتها بأسرها يقينية بخلاف غيره من الاقسام مثلا يكفي
في كون القياس مغالطا ان يكون احدى مقدمتيه وهمية وان كانت الاخرى
يقينية نعم يجب ان لا يكون فيهما ما هو ادون منها كالمسلمات
والا فيلحق بالادون فان كالمؤلف من مقدمة مشهورة واخرى
مخيلة لا يسمى جدلا بل شعريا فاعرفه قوله من اليقينيات الخ اليقين
هو التصديق الجازم المطابق الثابت فباعتبار التصديق لم
يشمل الشك والوهم والتخييل وسائر التصورات وبقيد الجزم اخرج
الظن وبالمطابق الجهل المركب وبالثابت التقليد ثم المقدمات اليقينية
اما بديهيات او نظريات منتهية الى البديهيات لاستحالة الدور
والتسلسل فاصول اليقينيات هي البديهيات والنظريات
متفرعة عليها والبديهيات ستة اقسام بحكم الاستقراء ووجه الضبط
لان القضايا البديهية اما ان يكون تصور طرفيها مع النسبة كافيا
في الحكم والجزم او لا يكون فالاول هو الاوليات والثاني

والمشاهدات والتجربيات والحدسيات
والمتواترات هي

اما ان يتوقف على واسطة غير الحس الظاهر والباطن اولا الثاني المشاهدات
وينقسم الى مشاهدات بالحس الظاهر وتسمى حسيات والى مشاهدات
بالحس الباطن وتسمى وجدانيات والاول اما ان يكون تلك الواسطة
بحيث لا تغيب عن الذهن عند حضور الاطراف اولا يكون كذلك
والاول هي الفطريات وتسمى قضايا قياساتها معها والثاني اما ان يستعمل
فيه الحدس وهو الانتقال الدفعي من المبادي الى المطالب او لا يستعمل فالاول
الحدسيات والثاني ان كان الحكم فيه حاصلا باخبار جماعة
يمتنع عند العقل تواطؤهم على الكذب فهي المتواترات وان لم يكن
كذلك بل حاصلا من كثرة التجارب فهي التجربيات
وقد علم بذلك احد كل واحد منها الاوليات كقولنا الكل اعظم
من الجزء **قوله** المشاهدات الظاهر فكقولنا الشمس مشرقة و
النار محرقة واما الباطنة فكقولنا ان لنا جوعا وعطشا **قوله** والتجربيات
كقولنا السقمونيا مسهل للصفراء **قوله** والحدسيات كقولنا نور
القمر مستفاد من الشمس **قوله** والمتواترات كقولك مكة موجودة

والفطريات ثم ان كان الاوسط مع عليته للنسبة في الذ
هن علة لها في الواقع فلمي والا فاني واما حدي هي

قوله والفطريات كقولك الاربعة زوج فان الحكم فيه بواسطة لا تغيب
من ذهنك عند ملاحظة اطرافه وهذا الحكم وهو الانقسام بمتساويين
قوله ثم ان كان الحد الاوسط في البرهان بل في كل قياس لا بد
ان يكون علة لحصول العلم بالنسبة الايجابية والسلبية المطلوبة في النتيجة
ولهذا يقال له الواسطة في الاثبات والواسطة في التصديق فان كان
مع ذلك واسطة في الثبوت ايضا اي علة لتلك النسبة الايجابية و
السلبية في الواقع وفي نفس الامر كتعفن الاخلاط في قولك هذا
متعفن الاخلاط وكل متعفن الاخلاط محموم فهذا محموم فالبرهان
حينئذ يسمى برهان اللم لدلالته على ما هو لم الحكم وعلته في الواقع وان لم
يكن واسطة في الثبوت يعني لم يكن علة لتلك النسبة الايجابية والسلبية
في الواقع وفي نفس الامر فالبرهان حينئذ يسمى برهان ان حيث
لم يدل الا على انية الحكم وتحققه في الواقع دون عليته سواء كان
الواسطة حينئذ معلولا للحكم كالحمى في قولنا زيد محموم وكل
محموم متعفن الاخلاط فزيد متعفن الاخلاط وقد

يتالف من المشهورات والمسلمات واما

خطابي يتالف من المقبولات والمظنونات واما

شعري يتالف من المخيلات متن

يخص هذا الاسم الدليل الذي لم يكن معلولا للحكم كما انه ليس علة بل يكونان معلولين لثالث وهذا لم يخص باسم كما يقال هذه الخشبة مستندة فنبادر كل خشبة تستند فنبا محرقة فهذه الخشبة محرقة فان الاستناد فنبا ليس معلولا للاحراق ولا بالعكس بل كلاهما معلولان للصفراء المتعفنة الخارجة عن العروق قوله من المشهورات هي القضايا التي يطابق فيها آراء الكل كحسن الاحسان وقبح العدوان او آراء طائفة كقبح الذبح للحيوانات عند اهل الهند قوله والمسلمات هي قضايا التي سلمت من الخصم في المناظرة او برهن عليها في علم التي اخذت في آخر على سبيل التسليم قوله من المقبولات هي القضايا التي تؤخذ ممن يعتقد فيه كالاولياء والحكماء قوله والمظنونات هي القضايا التي يحكم بها العقل حكما راجحا غير جازم ومقابلته بالمقولات من قبيل مقابلة العام بالخاص فالمراد به ما سوى الخاص قوله من المخيلات هي قضايا التي لا تذعن بها النفس ولكن تتأثر منها ترغيبا وترهيبا اذا قرن

واما سفسطي يتالف من الوهميات

والمشبهات خاتمة اجزاء العلوم ثلثة

الموضوعات وهي التي يبحث في العلم

بها سجع او وزن كما هو المتعارف للازدياد تاثيرا قوله واما سفسطي منسوب الى السفسط وهي مشتقة من سوفسطا معرب سوفي اسطا لغة يونانية يعني الحكمة المموهة المذلة قوله من الوهميات هي قضايا التي يحكم بها الوهم في غير المحسوس قياسا على المحسوس كما يقال كل موجود فهو متحرك قوله والمشبهات هي القضايا الكاذبة الشبيهة بالصادقة الاولية او المشهورة لاشتباه لفظي او معنوي واعلم ان ما ذكره المتاخرون في الصناعات الخمس مختصر مخل قد اجلوه واهملوه مع كونه من المهمات وطولوا في الاقترانات الشرطية ولوازم الشرطيات مع قلة الجدوى وعليك بمطالعة كتب القدماء فيها شفاء العليل ونجاة الغليل قوله اجزاء العلوم كل علم من العلوم المدونة لا بد فيه من امور ثلثة احدها ما يبحث فيه من خصايصه والاثار المطلوبة منه اي ما يرجع جميع ابحاث العلوم اليه وهو الموضوع وتلك الاثار هي الاعراض الذاتية والثاني القضايا التي تقع فيها هذا البحث وهي المسائل

اي الباحث الموضوع

تكون نظرية فى الاغلب وقد تكون بديهيات محتاجة الى تنبيه
كما مرّ جوابه وقوله تطلب فى العلم يعم القسمين اما ما يوجد
فى بعض النسخ من التخصيص بقوله بالبرهان فمن زيادة الناسخ
على انه يمكن توجيهه بانه بناء على الغالب او بان المراد بالبرهان ما
يشمل التنبيه فتنبه الثالث ما يبنى عليه المسائل مما يفيد
تصورات اطرافها والتصديقات بالقضايا الماخوذة فى دلائلها
فالاولى هى المبادى التصورية والثانية هى المبادى التصديقية
قوله الموضوعات ههنا اشكال مشهورة وهو ان من عدّ
الموضوع من اجزاء العلوم اما ان يريد به نفس الموضوع او تعريفه او
التصديق بوجوده او التصديق بموضوعيته والاول مندرج
فى موضوعات المسائل التى هى اجزاء المسائل فلا يكون جزءا
عليحدة والثانى من المبادى التصورية والثالث من المبادى
التصديقية فلا يكون ايضا جزءا عليحدة ايضا والرابع من مقدمات
الشروع فلا يكون جزءا ويمكن الجواب حينئذ باختيار كل من

الشقوق الاربعة اما على الاول فيقال ان نفس الموضوع وان اندرج
فى المسائل لكن لشدة الاعتبار به من حيث ان المقصود من العلم
معرفة احواله والبحث عنها عدّ جزءا عليحدة او يقال ان المسائل
ليست هى مجموع الموضوعات والمحمولات والنسب بل المحمولات
المنسوبة الى الموضوعات قال المحقق الدوانى فى حاشية المطالع
المسائل هى المحمولات المثبتة بالدليل وفيه نظر فانه لا يلائم ظاهر
قول المص والمسائل ههنا هى قضايا كذا موضوعاتها كذا ومحمولاتها
كذا او بالعكس فلو كان المسائل نفس المحمولات المنسوبة لوجب عكس ساله
موضوعات المسائل التى هى وراء موضوع العلم جزءا عليحدة
فقد بروا اما على الثانى فيقال ان تعريف الموضوع وان كان
مندرجا تحت مبادى التصورى لكن عدّ جزءا
عليحدة لمزيد الاعتناء به كما سبق واما على الثالث
فيقال بمثل ما مرّ او يقال بان عدّ التصديق بوجود الموضوع
من المبادى التصديقية كما نقل عن الشيخ تسامح فان

وأجزائها وأعراضها ومقدمات مبينة

بنفسها أو مأخوذة يبتني عليها قياسات العلم ولا

المسائل وهي قضايا التي تطلب في العلم وموضوعها إما

المبادي التصديقية هي القضايا التي تتألف منها قياسات العلم
على نص ذلك العلامة في شرح الكليات وأين بكلام الشيخ الرئيس
وح فقول المص يبتني عليها قياسات العلم تعريف وتفسير
بالاسم وأما على الرابع فيقال ان التصديق بالموضوعية لما توقف
عليه الشروع على بصيرة وكان له مزيد مدخلية في معرفة مباحث
العلم وتميزها عما ليس منه عد جزءا من العلم مسامحة وهذا أبعد المحتملات
قوله أجزائها أي حدود أجزائها إذا كانت مركبة
وأعراضها أي حدود العوارض الذاتية المثبتة لتلك الموضوعات
قوله ومقدمات مبينة المبادي التصديقية إما مقدمات بينة
معها أي بديهية أو مقدمات مأخوذة أي نظرية فالأول يسمى
علوما متعارفة والثاني إن أذعن بها المتعلم بحسن الظن بالمعلم
سميت أصولا موضوعة وإن أخذها مع استنكار سميت مصادرة
ومن هيئة يسلم أن مقدارا واحدا يجوز أن يكون حاصلا
موضوعا بالنسبة إلى شخص مصادرة بالقياس إلى آخر قوله اما

موضوع العلم أو نوع منه أو عرض ذاتي

له أو مركب ومحمولاتها أمور خارجة عنها لاحقة لها

لذواتها متن

موضوع العلم كقولهم في الطبيعي كل جسم فله شكل طبيعي قوله أو عرض
ذاتي كقولهم كل متحرك فله ميل قوله أو مركب من الموضوع
مع العرض الذاتي كقول المهندس كل مقدار وسط في النسبة
فهو ضلع ما يحيط به الطرفان أو من نوعه مع العرض الذاتي كقولهم
كل خط قام على خط فإن زاويتيه جنبيه قائمتان أو مساويتان
لهما قوله ومحمولاتها أي محمولات المسائل أمور خارجة عنها أي
عن الموضوعات للمسائل لاحقة لها أي عارضة لتلك الموضوعات
فالمراد ههنا محمولة عليها فإن العارض هو الخارج المحمول فذكر
عن قيد الخروج للتصريح بها قبل تحقق الحمل ولو اكتفى المص باللحوق
لكفى ويوجد في بعض النسخ قوله لذواتها وهو بحسب الظاهر لا ينطبق
إلا على العرض الأولي أي اللاحق للشيء أولا بالذات أي بدون
واسطة في العروض ولا يشمل العارض بواسطة المساوي مع أنه من
العرض الذاتي اتفاقا ولذا أوله بعض الشارحين فقال أي لا
ستعداد مخصوص لذواتها سواء كان لحوقه إياها لذواتها

اولا مرسا وفان اللاحق للشيء بما هو هو تيناول الاعراض
الذاتية جميعا على ما قال المص في شرح الرسالة الشمسية ثم
ان هذا القيد يدل على ان المص اختار مذهب الشيخ في لزوم
كون محمولات المسائل اعراضا ذاتية لموضوعاتها واليه ينظر كلام
شارح المطالع لكن الاستاد المحقق قدس سره اورد عليه
انه كثيرا ما يكون محمول المسئلة بالنسبة الى موضوعها من الاعراض
العامة الغريبة كقول الفقهاء كل مسكر حرام وقول النحاة كل فاعل
مرفوع وقول الطبيعي كل فلك متحرك بالاستدارة نعم
يعتبر ان لا يكون اعم من موضوع العلم وصرح بذلك
المحقق الطوسي رحمه الله ايض في نقد التنزيل واقول في لزوم
من عدم اعتبار ايض نظر لصحة ارجاع المحمولات العامة الى العرض
الذاتي بالقيود المخصصة كما يرجع المحمولات الخاصة اليه
بالمفهوم المردد والاستاد قدس سره صرح باعتبار الثاني
فعدم اعتبار الاول تحكم وههنا زيادة كلام لا يسعها المقام

وقد يقال المبادي لما يبدا به قبل المقصود والمقدمات لما يتوقف عليه الشروع بوجه
البصيرة والرغبة كتعريف العلم وبيان غايته وموضوعه و
كان القدماء يذكرون ما سموه الرؤس الثمانية الاول الغرض

قوله يذكرون اي المتقدمون في اوائل كتبهم قبل الشروع

قوله وقد يقال المبادي [illegible] المبادي سوى
ما تقدم وصنع ابن الحاجب في مختصر الاصول حيث اطلق المبادي
على ما يبدا به قبل الشروع في مقاصد العلم سواء كان داخلا في العلم
فيكون من المبادي المصطلحة السابقة كتصور الموضوع والاعراض
الذاتية والتصديقات التي تتالف منها قياسات العلم او خارجا
عنه يتوقف عليه الشروع ولو على وجه البصيرة يسمى مقدمات والفرق
بين المقدمات والمبادي بهذا المعنى مما لا ينبغي ان يخفى فان
المقدمات خارجة عن العلم لا محالة بخلاف المبادي فتبصر قوله يذكرون
اي في صدور كتبهم على انها من المقدمات او من المبادي بالمعنى
الاعم قوله الغرض من العلم ان ما يترتب على فعل ان كان باعثا
للفاعل على صدور ذلك الفعل منه يسمى غرضا وعلة غائية والا
يسمى فائدة ومنفعة وغاية قالوا افعال الله تعالى لا تعلل بالا
غراض وان اشتملت على غايات ومنافع لا تحصى فكان مقصود
المص ان القدماء كانوا يذكرون في صدر كتبهم ما كان سببا

ان لا يكون النظر فيه عبثا الثاني المنفعة وهي ما يشوق الكل
طبعا لينشط الطلب ويتحمل المشقة الثالث السمة وهي عنوان العلم
اى تحبب الطبيعة
ليكون عنده اجمال ما يفصله الرابع المؤلف ليسكن قلب المتعلم

حاملا على تدوين المدون الاول لهذا العلم ثم يعقبونه بما يشتمل
عليه من منفعة ومصلحة حتى تميل اليه عموم الطبايع ان كانت
لهذا العلم منفعة ومصلحة سوى الغرض الباعث للواضع الاول وقد
عرفت في صدر الكتاب الغرض والغاية من علم المنطق وهو العصمة
فتدبر قوله الثالث السمة العلامة وكان المقصود ههنا الاشارة
الى وجه تسمية العلم كما يقال انما سمي المنطق منطقا لان النطق
يطلق على الظاهري وهو التكلم وعلى الباطني وهو ادراك الكليات
وهذا العلم يقوي الاول ويسلك بالثاني مسلك السداد فاشتق
له اسم من النطق فالمنطق اما مصدر ميمي بمعنى النطق اطلق على
العلم المذكور مبالغة في مدخليته في تكميل النطق حتى كانه هو
واما اسم مكان كان هذا العلم محل النطق ومظهره وفي ذكر وجه التسمية
اشارة اجمالية الى تفصيل العلم من المقاصد قوله الرابع المؤلف
ليسكن قلب المتعلم على ما هو الشأن في مبادي الحال من
المعرفة بحال الاقوال بمراتب الرجال واما المحققون فيعرفون

الرجال

الخامس انه من اي علم هو ليطلب فيه ما يليق به

الرجال بالحق لا الحق بالرجال ونعم ما قال ولي
ذي الجلال عليه سلام الله الملك المتعال لا تنظر الى من قال
وانظر الى ما قال هذا ومقنن قوانين المنطق
والفلسفة هو الحكيم العظيم ارسطو دونهما
بامر اسكندر ولذا لقب بالمعلم الاول و
قيل المنطق انه ميراث ذي القرنين ثم بعد
نقل المترجمين تلك الفلسفات من لغة يونان
الى لغة العرب هذبها ورتبها واحكمها واتقنها
ثانيا المعلم الثاني ابو نصر الفارابي وقد فصلها
وحررها بعد اضاعة كتب ابي نصر الشيخ الرئيس
ابي علي ابن سينا شكر الله مساعيهم
الجميلة من كل الى قوله من اي علم هو اي جنس
من اجناس العلوم العقلية او النقلية
الفرعية او الاصلية كما يبحث من حال

المنطق انه من جنس العلوم الحكمية ام لا فان
فسّرت الحكمة بالعلم باحوال اعيان الموجودات
على ما هي عليه في نفس الامر بقدر الطاقة
البشرية لم يكن منها اذ ليس بحثه الا
عن المفهومات والموجودات الذهنية
الموصلة الى التصور او الى التصديق وان حذف
الاعيان من التفسير المذكور فهو من الحكمة
ثم على التقدير الثاني فهو من قسم الحكمة النظرية
الباحثة عما ليس في وجودها بقدرتنا واختيارنا
ثم هل هو اصل من اصول الحكمة النظرية او من
فروع الالهي والمقام لا يسع بسط ذلك الكلام
قوله في اي مرتبة هو كما يقال ان مرتبة المنطق
ان يشتغل به بعد تهذيب الاخلاق وتقويم
الفكر ببعض الهندسيات وذكر الاستاذ قدس سره

السادس انه في اي مرتبة هو ليقدم على ما يجب
ويؤخر عما يجب السابع القسمة ليطلب في
كل باب ما يليق به

في بعض رسائله انه ينبغي تاخره في زماننا عن هذا
عن تعلم قدر صالح من العلوم الادبية لما
شاع من كون التدوين باللغة العربية قوله القسمة
اي قسمة العلم او الكتاب الى ابوابها فالاول كما
يقال ابواب المنطق تسعة الاول باب الساغوجي
اي الكليات الخمس الثاني التعريفات
الثالث القضايا الرابع القياس واخويه
الخامس البرهان السادس الجدل السابع
الخطابة الثامن المغالطة التاسع الشعر وبعضهم
عد باب الالفاظ بابا آخر فكان ابواب المنطق عشرة
كاملة والثاني كما يقال ان كتابنا هذا مرتب
على قسمين الاول في المنطق وهو مرتب على مقدمة
ومقصدين وخاتمة المقدمة في بيان الماهية والغاية
والموضوع المقصد الاول في مباحث التصورات

الثامن الانحاء التعليمية وهي التقسيم
اعني التكثير من فوق ماش

اي تكثير المقدمات اي المأخوذة من فوق اي كلي لانها من النتيجة فانها فوق بالقياس بالنسبة المقدمات والمقدمات شغلي النتيجة موصلة عن النتيجة ش جهر

والمقصد الثاني في مباحث التصديقات
والخاتمة في اجزاء العلوم القسم الثاني في
علم الكلام وهو مرتب على الذا ابواب الاول
في الذا وكما قال في الشمسية ورتبته على مقدمة
وثلث مقالات وخاتمة وهذا النادر شايع
كثير فلا يخلو عنه كتاب قوله الانحاء التعليمية اي
الطرق المذكورة في التعاليم لعموم نفعها في العلوم
وقد اضطربت كلمة الشراح ههنا وما نذكره
هو الموافق لتتبع كتب القوم والماخوذ من
شرح المطالع قوله وهي التقسيم هو كان
المراد به ما يسمى تركيب القياس ايضا و
ذلك بان يقال اذا اردت تحصيل
مطلب من مطالب التصديقية او وضع
طرفي المطلوب واطلب جميع موضوعات

كل واحد

كل واحد منهما وجميع محمولات كل واحد منهما سواء
كان حمل الطرفين عليها او حملها على الطرفين بواسطة
او بغير واسطة وكذلك اطلب جميع
ما سلب عنه احد الطرفين او سلب هو عن
احدهما ثم انظر الى نسبة الطرفين الى الموضوعات
والمحمولات فان وجدت من محمولات
موضوع المط ما هو موضوع لمحموله فقد حصلت المط
من الشكل الاول او ما هو محمول على محموله
فمن الشكل الثاني او من موضوعات موضوعه
ما هو موضوع لمحموله فمن الشكل الثالث
او محموله فمن الرابع كل ذلك بعد اعتبار
الشرايط الاشكل بحسب الكمية والكيفية
عن هذا الذا في شرح المطالع وقد عبر المطلوب
عن هذا المعنى بقوله اعني التكثير اي تكثير المقدمات

والتحليل عكسه والتحديد

اخذا من فوق اى من النتيجة لانها من المقصد حرّر
الاقصى بالنسبة الى الدليل قوله والتحليل
فى شرح المطالع كثيرا ما يورد فى العلوم قياسات
منتجة للمطالب لا على الهيئات المنطقية
لتساهل المركب فى ذلك اعتمادا على الفطن العالم
العارف بالقواعد فان اردت ان تعرف
انه على اى شكل من الاشكال فعليك بالتحليل
وهو عكس الترتيب حصّل المطلوب فى القياس
وانظر الى القياس المنتج له فان كان فيه مقدمة
تشارك المطلوب بكلا جزئيه فالقياس استثنائى
وان كانت مشاركة المطلوب باحد جزئيه
فالقياس اقترانى ثم انظر الى طرفى المطلوب
ليتميز عندك الصغرى عن الكبرى لان
ذلك الجزء ان كان محكوما عليه فى النتيجة فهى

الصغرى او محكوما به فيها فهى الكبرى ثم ضم
الجزء الآخر من المطلوب الى الجزء الآخر
من تلك المقدمة فان تالفا على احد التاليفات
الاربع فما انضم الى جزئى المطلوب هو الحد
الاوسط وتميز الشكل المنتج وان لم يتالفا كان
القياس مركبا فاعمل لكل واحد منهما العمل
المذكور اى ضع الجزء الآخر من المطلوب الى
الجزء الآخر من المقدمة كما وضعت طرفى المطلوب
فى التقسيم فلا بد ان يكون لكل منهما نسبة
الى شىء ما فى القياس والا لم يكن القياس
منتجا للمطلوب فان وجدت جزءا مشتركا
بينهما فقد تم القياس وتبين لك المقدمات
والنتيجة والاشكال فقوله وهو عكسه اى
عكس المقدمات الى فوق هو النتيجة كما مر وجهه

اى الفعل الحد والبرهان

قوله سواء اى سواء كان ... مطلقا اى سواء كان المعلوم ذاتيا او عرضيا كان مبدءا او منتهيا كان للشى بنفسه او لغيره ... سواء كان معناه بسواء ... ويحتمل ان يكون معناه واجزائها واعراضها او للموضوع ... او للموضوع واجزائه ... وعم ان المراد بالتحديد تحديد العلم ... لا مطلق ... واجزائه

قوله اى الفعل الحد يعنى ان المراد بالتحديد بيان
اخذ الحد وكان المراد المعرف مطلقا للاشياء
وذلك بان يقال اذا اردت تعريف
شى فلا بد ان توضع ذلك الشى
ويطلب جميع ما هو اعم منه ويحمل عليه
بواسطة او بغيرها ويميز الذاتيات عن العرضيات
بان تعد ما هو بين الثبوت له لذاته او ما
يلزم من مجرد ... ذاتيا او ما ... ويطلب
جميع ما هو مساوله فيميز عندك الجنس من
العرض العام والفصل من الخاصة ثم يركب
اى قسم شئت من اقسام المعرف بعد
اعتبار الشرايط المذكورة فى باب المعرف
قوله اى الطريق الى الوقوف على الحق اى اليقين

اى الطريق الى الوقوف على الحق والعمل به

ان كان المطلوب علما نظريا والى الوقوف
عليه والعمل به ان كان علما عمليا كان يقال
اذا اردت الوصول الى اليقين فلا بد ان
تستعمل فى الدليل بعد تطلب محافظة شرايط
صحة الصورة اما الضروريات الستة او ما يحصل
منها بصورة صحيحة وهيئة منتجة وتبالغ فى الفحص
عن ذلك حتى لا تشتبه بالمشهورات او
المسلمات او المشتبهات ولا يذعن لشى
بمجرد حسن الظن به او بمن يسمع منه حتى لا
يقع فى مضيق الخطابة ولا يرتبط بربقة التقليد
قوله وهذا بالمقاصد اشبه اى الامر الثامن
اشبه بمقاصد الفن منه بمقدماته ولذا
ترى المتاخرين كصاحب المطالع ويوردون
ما سوى التحديد فى مباحث الحجة ولواحق

وهذا بالمقاصد اشبه تمت القسم المنطق

من التهذيب ومعرفة الله تعالى خير من التعلم

والتعليم تمت

القياس حسن واما التحديد فشأنه ان يذكر

مباحث المعرف وقيل اشارة الى العمل

وكونه اشبه بالمقصد ظاهر بل المقصود

من العلم العمل جعلنا الله واياكم

من الراسخين في الامرين وارزقنا

بفضله وجوده سعادة في

الدارين بحق محمد خير البرية

محمد لعمل الملك الوهاب

سنه ١٢٩٢